



## جا به جایی تخته سنگ های تکنیک در روابط میان امپریالیست ها، زلزله ای برای جمهوری اسلامی

تجاوزکارانه شان است و امروز یک رژیم فاشیستی در راس امپریالیسم آمریکا و گسترش احزاب فاشیست در اروپا را تولید کرده است. اوضاع سیستم جهانی سرمایه داری تا سال ها نسبتاً به طور تدریجی تکامل یافت. اما اکنون با جهش ها و غیر منتظره های حیرت انگیز جلو می رود. به این ترتیب، روابط میان قدرت های امپریالیستی مانند تخته سنگ های قاره ای در حال جابه جایی است. آنچه به واقع سیاست و رویکرد امپریالیسم آمریکا در مورد اضلاع گوناگون روابط بین المللی اش را تعیین می کند، نجات امپریالیسم آمریکا از سقوط است در شرایطی که همزمان با چالش یک قدرت سرمایه داری امپریالیستی مانند چین مواجه است. در قبال این وضع، راه حل ترامپ کاملاً متفاوت از راه حل جناح دیگری از بورژوازی آمریکا که توسط حزب دموکرات نمایندگی می شود، می باشد. اما، هدف یکی است: حفظ امپراطوری جهانی آمریکا و ازهم گسیختگی داخلی آمریکا که امروز به قول باب آوکیان تقسیم به «دو کشور در یک کشور» شده است. (باب آوکیان، «دو کشور» در یک کشور: کل این سیستم لعنتی باید سرنگون شود! اکنون زمان انفعال و سرخوردگی نیست؛ زمان خشم راستین و عزم انقلابی است! نوامبر ۲۰۲۴)

شتاب گرفتن سرایش امپریالیسم یک واقعیت محرز است و فروپاشی کنترل نشده آن دغدغه رقبای آمریکا هم هست. زیرا، حتا واقعه ای نزدیک به فروپاشی، می تواند کلیت بافت نظام سرمایه داری امپریالیستی دنیا را چنان ازهم بگسلد و روندهایی به جریان افتد که برای هیچ یک قابل کنترل نباشد. مانند روند انقلاب در هر آنجا که برایش تدارک دیده شده است، به ویژه در خود آمریکا که طبق تحلیل باب آوکیان «اوضاع نادری برای انقلاب» به وجود آمده است. برای تثبیت حاکمیت بورژوازی در داخل آمریکا، رژیم ترامپ/ماگا، دستور کار فاشیسم صلیبی اش را با پای فقرزایی گسترده در زمینه مهاجر ستیزی، تنبیه زنان و سیاهان و لاتین ها و سرکوب مخالفین به طور منظم و نقشه مند پیش خواهد برد. هم زمان، مصمم است که اتحادش با کشورهای امپریالیستی اروپایی را بر مبنای تقویت نیروهای فاشیست مشابه در اروپا، بازسازی کند.

### جمهوری اسلامی و رسوایی ادعای «استقلال» آن

این تغییر سیاست، سران جمهوری اسلامی به ویژه خامنه ای را به لرزه انداخته است. اینان می دانند که با تغییر سیاستی مواجهند که بسیار فراتر از پایان دادن به یک جنگ (جنگ اوکراین) است و از آن بوی معامله شدن توسط روسیه به مشامشان خورده است. برگزاری اولین دور مذاکرات میان آمریکا و روسیه در ریاض که به «کنفرانس ریاض» معروف شده است، خبر از آن می داد که بخش مهمی از مذاکرات میان این دو قدرت امپریالیستی، مربوط به ساختار سیاسی و امنیتی و اقتصادی خاورمیانه از جمله سرنوشت جمهوری اسلامی خواهد بود. [۴] در پایان این کنفرانس، وزیر امور خارجه آمریکا (روبیو) گفت، نکته سوم از

سیاست امپریالیسم آمریکا به مدت قریب به سه دهه در رابطه با روسیه (که با فروپاشی کشور سرمایه داری - امپریالیسم شوروی در سال ۱۹۹۱ تشکیل شد) عبارت بود از حد زدن بر توسعه آن و ممانعت از ادغام روسیه با اروپا. [۱] حال، ترامپ و مقامات بلندپایه اش می گویند این سیاست غلطی بوده است و باید آن را تغییر داد. اکنون، امپریالیسم آمریکا در جریان پایان دادن به جنگ اوکراین، تلاش می کند تا امپریالیسم روسیه را متحد خود در رابطه با اداره امور بخش هایی از جهان کند و قصد دارد این کار را بدون دخالت امپریالیست های اروپایی و خارج از پیمان ناتو که به مدت ۷۶ سال پیمان نظامی - امنیتی میان آمریکا با کانادا و کشورهای اروپایی غربی بود انجام دهد. به واقع، سیاست امپریالیسم آمریکا یک تغییر ۱۸۰ درجه ای کرده است. هنگامی که سه سال پیش روسیه به اوکراین تجاوز کرد، سیاست آمریکا و کشورهای اروپایی (به عبارت دیگر، پیمان نظامی ناتو) این بود که تا مغلوب شدن کامل و قاطع روسیه در این جنگ، کمک های بی دریغ آمریکا و کشورهای اروپایی به اوکراین سرازیر خواهد شد. از اوکراین به عنوان خاکریز دفاع از «دموکراسی» در مقابل «استبداد» نام برده می شد. اکنون، ترامپ حتا مدعی است که اوکراین و رئیس جمهور دلک اش زلنسکی آغاز کننده جنگ بود! این تغییر، قدرت های امپریالیستی اروپا را در بهت و حیرت فرو برده است. به ویژه آن که تغییر سیاست در قبال روسیه، تغییر سیاست در قبال نزدیک به هشت دهه اتحاد میان آمریکا و اروپا هم هست. گفته می شود، با این سیاست «قرن آمریکایی اروپا تمام شد!» وزیر دفاع ترامپ در بروکسل به سران اروپا گفت: «امنیت این قاره بر عهده خودتان است». [۲] این در حالی است که قدرت های اروپایی به مدت ۷۶ سال در ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی) تحت رهبری آمریکا، نقش عمده ای در پیشبرد همه جنگ های جنایتکارانه آمریکا از جمله جنگ نیابتی اش در اوکراین بازی کرده اند، همراه با ارتش آمریکا در چند دهه گذشته در چندین کشور ویرانگری و کشتار کرده اند (یوگسلاوی، لیبی، افغانستان، عراق، ...). بی دریغ به نسل کشی مردم غزه توسط اسرائیل کمک کرده اند و عملکرد نیروهای نظامی شان در آفریقا، پاکستان، قومی و غارت معادن، به جان هم انداختن مردم مختلف، ترور رهبران، کودتا و غیره بوده است. [۳]

مهم است توجه کنیم که هر چند این تغییر سیاست ۷۶ ساله انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری به وقوع پیوسته است، اما سیاستی است که بخش عمده ای از بورژوازی امپریالیسم آمریکا پشت آن قرار دارد و مصمم است که آن را به پیش برد. در مقابل امپریالیسم آمریکا و سیاست مشخصی که ترامپ آن را نمایندگی می کند، چاه و چاله زیاد هست. ترامپ می گوید خواهان «صلح» است. اما سیستم سرمایه داری امپریالیستی، توسط ضرورت های عمیق رانده می شود و برده منطق «گسترش یاب یا بمیر» است. کارکرد این منطق است که قدرت های سرمایه داری امپریالیستی را به طور خصمانه در مقابل هم قرار می دهد، قوه محرکه جنگ های

چهار نکته مورد بحث در این مذاکره عبارت است از: «بحث و بررسی در مورد همکاری های ژئوپلیتیک و اقتصادی که می تواند نتیجه پایان دادن به جنگ اوکراین باشد». سیاست ترامپ در قبال خاورمیانه و ایران را نیز همان سیاست کلی اش تعیین می کند. روسیه در قبال توقف جنگ اوکراین و ادغام دوباره از طریق انرژی در اروپا، باید جمهوری اسلامی را وادار به تسلیم در مقابل آمریکا کند. بازی بزرگ قدرت های امپریالیستی در حال حاضر این گونه در حال گشایش است.

وابستگی جمهوری اسلامی به انواع قدرت های امپریالیستی و به

### از فرصت برای ساختن آینده ای کاملاً متفاوت استفاده کنیم

جهان در یک وضعیت گره گاهی است. یعنی انواع تضادهای نظام سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان در هم گره خورده اند و حل مورد به مورد آن ها در چارچوب وضع موجود برایشان ممکن نیست. این اوضاع، بر مرتجعین همه کشورها، از جمله جمهوری اسلامی تأثیرات منفی دارد. به طوری که، انسجام درونی و توان کنترل شان بر مردم را هر چه کمتر می کند. در ایران، مردم، بارها علیه جمهوری اسلامی شورش کرده اند و شکست خورده اند. آنها، بازهم شورش خواهند کرد و امواج آن بلندتر از پیش خواهد بود. اما، فرصت های بزرگی برای تبدیل این امواج به سونامی دفن جمهوری اسلامی و خلق یک جامعه کاملاً متفاوت را نیز هر چه بیشتر کرده است. باید بدانیم که تمام دنیا در حال گذر از یک ماشینی زمان است و دنیای چند سال دیگر، به طرز شگفت انگیز متفاوت از دنیای کنونی خواهد بود: به سمت بدتر یا به سمت بسیار بهتر. اگر می خواهیم که اوضاع وارد مسیری شود که اوضاع دنیا و اکثریت مردم دنیا، از جمله ایران، به سمت کیفیتاً بهتر برود باید انقلاب کنیم.

تضعیف جمهوری اسلامی فرصت بزرگی است برای رشد و گسترش «جنبشی برای انقلاب» که هم بتواند مردم را برای سرنگونی جمهوری اسلامی و مقابله با طرح های جنگی یا غیر جنگی امپریالیست ها بسیج کند و هم زمان، مقابل بدیل های ارتجاعی که می خواهند جایگزین جمهوری اسلامی گردند، بایستند. اوضاع به هر طرفی که بچرخد، خطرات بزرگ همراه با فرصت های بزرگ برای گسترش «جنبشی برای انقلاب» وجود خواهد شد. مقابله با جنگ و خطراتی که زندگی و آینده میلیون ها انسان را تهدید می کند، یکی از وظایف این جنبش است. وظیفه این جنبش است که در کنار سست شدن اهرم های کنترل فکری و سازمانی مرتجعین بر مردم، از فضای ایجاد شده برای بسیج آگاهانه و سازمان دادن قشرهای زیادی از مردم در جنبشی برای انقلاب، استفاده کند. وظیفه این جنبش است که نه فقط با جمهوری اسلامی بلکه با کلیه جایگزین هایی که امپریالیست ها بخواهند تحت عنوان «دوران گذار» به ما تحمیل کنند، مقابله کند. در این بزنگاه، باید بتوانیم در مقابل مردم راهی باز کنیم که کاملاً متفاوت از بیراهه هایی است که مدعیان «رهبری دوران گذار» و «انقلاب ملی» نمایندگی می کنند و منتظر دخالتگری نظامی امپریالیست ها در ایران یا کودتا «از درون نظام» هستند. وظیفه «جنبشی برای انقلاب» است که مانع از دنباله روی قشرهای انفجاری جامعه، از زنان و جوانان و کارگران تا مردم ملل تحت ستم، از این بیراهه ها شود.

زمان آن است و امکان پذیر است که آینده متفاوتی را تدارک بینیم و بهترین فعالیت ممکن را برای این تدارک انجام دهیم. این تدارک را با چشمان باز پیش ببریم و بدانیم که چه اتفاقی دارد می افتد و منافع مردم ما و به طور کلی تمام بشریت تحت ستم در کجا نهفته است. این تدارک، در عین حال مستلزم آن است که برای یک جهان بینی آزاد و رها از افکار تولید شده توسط نظم موجود بچنگیم. منظور از «افکار تولید شده توسط نظم موجود» یعنی آن چه از سوی نظام جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری- امپریالیستی و نیروهای سیاسی وابسته به آنها، به عنوان «فکر» و «راه» در میان مردم رواج داده می شود. زیرا افکار و

طور کلی به نظام سرمایه داری امپریالیستی پر واضح است و «استقلال» ادعایی اش که خامنه ای بیان می کند و پامنبری هایش عاجزانه آن را تأکید می کنند، شننده ای بیش نیست. خامنه ای به شدت نگران است که در بده بستان های استراتژیک روسیه با آمریکا، توسط ولادیمیر پوتین به مزایده گذاشته شود. [۵] برای همین، در سخنرانی اش به مناسبت ۲۹ بهمن ۱۴۰۳ (مقاومت اهالی تبریز در مقابل رژیم شاه) [۶] حرف ستارخان را نقل می کند که گویا در مقابل فشار ارتش روسیه تزاری که از او می خواست بیرق سفید تسلیم را بالا ببرد، جواب داده بود: «من زیر بیرق ابوالفضل العباسم؛ من زیر بیرق هیچ کس دیگر نمیروم» [۷] اما روسیه کنونی در جنگ با جمهوری اسلامی نیست بلکه نقش زیادی در ساختارهای امنیت بین المللی، دیپلماسی، فن آوری هسته ای و سرکوب داخلی جمهوری اسلامی دارد. حتا یکی از فیلسوف های بنیادگرای مسیحی نزدیک به پوتین، مرجع فکری این دینمداران هستند. [۸] جمهوری اسلامی جبراً دست به قمارهای نظامی و سیاسی بزرگ خواهد زد تا بتواند بازیگر صحنه بماند. با نابود شدن نیروهای نیابتی جمهوری اسلامی، چیزی که برایش مانده یک کشور فقر زده و گرسنه است که با چوبه های دار اداره اش می کند و میلیاردها بدهی هسته ای که به شرکت های مختلف و بانک های چینی و روسیه دارد. [۹] جنگ های نیابتی جمهوری اسلامی در فراسوی مرزها و به اصطلاح «بازدارندگی» هسته ای آن، فقر عمومی و نابودی سرزمینی به بار آورده است که باندهای دینمدار سرمایه دار هیولوار بر آن سلطه دارند. برای این تبه کاران مهم نیست که هشتاد درصد مردم را به زیر خط فقر رانده اند. آنها از تحریم های امپریالیست های آمریکایی و اروپایی نیز برای افزودن بر ثروت های میلیاردی شان استفاده کرده اند و این کار را نه فقط با کمک چین و روسیه بلکه با حمایت مراکز مالی و اعتباری غربی انجام داده اند. [۱۰] کافیسست به قشر آخوند و نظامیان پنت هاوس نشین نگاهی بیندازید، به شراکت سرمایه داران اسلام گرای ایران در دبی و قطر و لندن نگاه کنید و اکنون به بودجه ۱۴۰۴ نگاه کنید که فقط یک تریلیون به بیست نهاد تبلیغات دینی اختصاص یافته و بودجه نظامی سه برابر شده است. قصرهای مذهبی آخوندها (حرم این حضرت و آن حضرت و خمینی و ... ) بر روی خون مردم ایران ساخته شده اند. تفاله های نوکرفت اسلامی تولید آستان قدس بر روی فقر مردم خراسان، منطقه آزاد درست می کنند. [۱۱]

برای خامنه ای، «استقلال» یعنی «هویت» و به اسارت کشیدن زنان در حجاب، تاریک اندیشی و زنجیرهای بردگی اجتماعی، غارت زندگی کارگران، نابود کردن استعداد جوانان، بریدن سر آزادیخواهان این هویت را می سازد و اگر تبدیل ایران و مردم ایران به قرقگاه امپریالیسم روسیه و چین و حتا اگر لازم شد امپریالیسم آمریکا برای حفظ این وضعیت نکبت بار لازم است، ابایی از آن ندارد.

طی هشت سال گذشته، خامنه ای برای این که وابسته شدن جمهوری اسلامی به روسیه را برای پایه های کودنش تشریح کند، گفت دیگر شعار «نه غربی نه شرقی» کاربرد ندارد چون دیگر «شرقی» موجود نیست و بعد، وعده «چند قطبی» شدن دنیا را داد که یک طرفش (امپریالیست های روسیه و چین) با علاقه جمهوری اسلامی را در آغوش خواهند کشید. مطمئناً شکاف های میان قدرت های امپریالیستی به شکل های مختلف گسترش خواهد یافت و شکاف های جدید سرباز خواهد کرد

شیوه تفکر غلط، مانع از آن می شوند که امکان ساختن جامعه ای بنیاداً متفاوت از آنچه موجود است را ببینیم. پس، به طرق گوناگون باید عده وسیعی از مردم را وارد یک جدال فکری و تغییر اندیشه کنیم تا بتوانند از شیوه تفکر تجربی و سطحی و قضا و قدری به این شکل که بالاخره خودش درست می شود، جدا شوند و نسبت به وضع موجود و چگونگی تغییر آن به نفع اکثریت، به طور علمی نگاه کنند. با نگاه علمی می توانیم درک کنیم که مسیر انقلاب را چطور باید گام به گام بسازیم و در چه نقاطی جهش کنیم.

برای مبارزات این دوره باید آماج تعیین کنیم و در چارچوب ضدیت با جمهوری اسلامی و امپریالیسم و با رویکرد انترناسیونالیستی اتحادی بزرگ شکل دهیم. پراتیک سیاسی این تدارک با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی و طبقه سرمایه دار چه داخل و چه خارج از قدرت دارای جبهه های متفاوت اما با یک استراتژی واحد است: آزادی زندانیان سیاسی و لغو اعدام، لغو فوری قانون حجاب و همه قوانین شرعی علیه زنان، آزادی... بی حد و حصر بیان و نشر و هنر، مقابله با فقیرسازی مردم و حذف بودجه آموزش و پرورش، بهداشت و خدمات عمومی و مقابله با اختصاص ثروت مردم به نظامی گری و صنایع هسته ای و بمب سازی و جنگ های نیابتی؛ مقابله با برگزاری برنامه های مذهبی و عقیدتی و فرهنگی حکومتی و نهادهای آن که باوجود کاهش کارکردشان در تحمیق مردم و جریان سازی به نفع حکومت با بودجه های کلان سر پا نگاه داشته می شوند؛ داشتن رفتار و فرهنگ و عملکرد انترناسیونالیستی به شکل خط کشی قاطع با همه امپریالیست ها، جنگ هایشان، و مشخصاً حمایت از مردم فلسطین در مقابل جنگ های نسل کشی اسرائیل، داشتن معیار و خط کشی با فرهنگ زن ستیزانه، ال جی بی تی هراسی، نژادپرستانه، فاشیستی، و تشویق فرهنگ اتحاد حول ضدیت با هر شکل ستم و استثمار و حمایت از هر عصبانی علیه هر جنایت و ستم چه «داخلی» و چه «خارجی». برای گشودن این راه متفاوت ما نیاز داریم با همین محتوا، «جنبشی برای انقلاب» در خارج از کشور در میان صدها هزار مهاجر و دانشجو و پناهنده ایران و افغانستان، با اتحاد گسترده و سازمان یافته به وجود آید و بخشی از تقویت جنبش های ضد فاشیستی در آمریکا و اروپا نیز گردد. هم افزایی داخل و خارج، توان و نفوذ «جنبشی برای انقلاب» را به طور تصاعدی افزایش می دهد. داشتن پیوندهای عمیق بین المللی با مبارزات مردم دنیا، در عمل افق های مردم ما را وسیع کرده و امید و انرژی تغییر بنیادین جهان به نفع بشریت را افزون خواهد کرد. فقط با خواست های خوب و عالی و با استواری نمی توان در ساختن آینده ای متفاوت پیروز شد. حول این خواست ها باید «سازماندهی، سازماندهی، سازماندهی» کرد. روشنفکران نقش مهمی دارند که به مردم بیاموزند که علمی تحلیل کنند و علمی فکر کنند و علمی نقشه بریزند و سازماندهی کنند.

[۱] در آن زمان امپریالیسم آمریکا و قدرت های اروپایی عضو ناتو (پیمان نظامی آتلانتیک شمالی) با روسیه پیمان بستند که صف آرایی نظامی ناتو را حتی یک سانتی متر به سمت روسیه گسترش ندهند. اما بلافاصله شروع به عضو گیری از کشورهای اروپای شرقی و کشورهای جدا شده از شوروی سابق کردند.

[۲] وزیر دفاع ترامپ (هگست) در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۲۵ به بروکسل رفت و گفت «امنیت متعارف قاره بر عهده خودتان است» و ترامپ در روز ۲۰ فوریه اعلام کرد ۲۵ درصد تعرفه بر دارو، خودرو و چیپ های اروپایی خواهد بست. سی.ان.ان نوشت: قرن آمریکایی در اروپا به سر آمد. روابط دو سوی آتلانتیک دیگر مثل سابق نخواهد بود.

[۳] آمریکا سیاست کشورهای اروپایی در حمایت از جنگ اوکراین علیه روسیه را رد کرد و آنان را به میز مذاکره برای پایان جنگ هم راه نداد؛ ه است؛

[۴] برخی تحلیل گران، اهمیت کنفرانس ریاض را در حد کنفرانس تهران (۱۳۲۲-۱۹۴۳) که در بجنوبه جنگ جهانی دوم و اشغال ایران تشکیل شد، می دانند. در جنگ دوم قوای بریتانیا از جنوب و شوروی از شمال ایران را اشغال کردند تا در مقابل هیتلر بجنگند. رشاهه را در سال ۱۳۲۰ برکنار کردند چون با هیتلر متحد شده بود. در کنفرانس تهران این سه قدرت «متفقین» تصمیم گرفتند که جبهه جنگ در مقابل زاین باز کنند و بعد از خاتمه جنگ ایران را ترک کنند.

[۵] هنگامی که در سال ۱۹۶۳ ارتش ویتنام جنوبی نگویدیم رئیس جمهور ویتنام جنوبی را که وابسته به آمریکا بود، با اشاره و نقشه آمریکا سرنگون کرد، مانوتسه دون به طعنه گفت: نوکر امپریالیست ها بودن عاقبت خوشی ندارد! آیا رابطه «راهبردی» خامنه ای و پوتین اینگونه پایان خواهد یافت؟

[۶] حرف های خامنه ای در دیدار با مردم آذربایجان شرقی در ۹۲ بهمن ۱۴۰۳

[۷] در مورد اصل این جمله ستارخان مناقشه هست. و این طور هم گفته شده است: «من زیر بیرق هیچ کس نمی روم و می خواهم که هفت دولت زیر بیرق امیرالمومنین بیایند.»

[۸] الکساندر دوگین، فیلسوف بنیادگرای مسیحی که همواره به عنوان متفکر شاخه به قم و آیین های جمهوری اسلامی دعوت می شود و به طور خاص نزدیک به سپاه قدس است، رجوع کنید به مشرق نیوز.

[۹] W Construction of Bushehr nuclear power plant in Iran  
۲۰۲۳ May ۴۶:۱۹

[۱۰] یک مثال، امپراتوری نفتی حسین شمشانی پسر علی شمشانی، رئیس سابق شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی است. به گزارش های متعدد خبرگزاری بلومبرگ رجوع کنید. وزارت خزانه داری آمریکا ارتباط بانک جی بی مورگان چیس با صندوق سرمایه گذاری وابسته به حسین شمشانی، به نام اوشن لنونید را مورد تحقیق قرار داده است. این بانک می گوید از طریق منطقه آزاد مالی در دبی این کار را کرده است. علاوه بر جی بی مورگان، بانک های آمریکایی دیگری به وی حمایت و اعتبار مالی داده اند.

[۱۱] شرکت های مالی امپریالیست های «غرب و شرق» در «مناطق آزاد» جمهوری اسلامی با شاخه های مختلف این رژیم تبه کار شریک اند. به طور مثال، منطقه آزاد تحت کنترل «استان قدس رضوی» در سرخس که اساسنامه آن توسط شورای نگهبان تأیید شده و با ابلاغ آن به وزارت اقتصاد و دارایی، کار می کند. این ها فقط گوشه هایی از این طبقه سرمایه داران کاسب تحریم و شرع است.

[۱۲] اول اسفند ۱۴۰۳ در کانال آزاد، عباس عبدی

[۱۳] بودجه یک میلیارد دلاری برای ۲۰ نهاد مذهبی و تبلیغاتی، امیر حسین میر اسماعیلی، اول اسفند ۱۴۰۳

## آدرس های ما:

www.cpimlm.org

twitter: CpimlmC

Facebook: cpimlm1380

instagram: CPIMLM

Telegram: @newcommunism

youtube.com/@CPIMLM

## کمونیسم و مساله ستم بر زن

متن زیر خلاصه ای از سخنان مریم جزایری به تاریخ ۱۶ فوریه ۲۰۲۵ است. یادگست این سخنان را می توانید در ساند کلاود حزب کمونیست ایران م.ل.م گوش کنید. برای این که رابطه میان کمونیسم و مساله ستم بر زن را بررسی کنیم اول باید بدانیم کمونیسم چیست؟

اصلاً چرا اینطور است و کی گفته که باید اینطور باشد! سرمایه داری امکان کشف علمی این واقعیت های اجتماعی و دیدن امکان تغییر آن به چیز دیگری را به وجود آورد. بر این بستر، نبوغ و دغدغه های مارکس و انگلس به آنها اجازه داد که این واقعیت تاریخی - جهانی در مورد جامعه بشری را کشف و تبیین کنند. آنان برای اولین بار در تاریخ، علم اجتماع را پایه گذاری کردند که تشریح علت فرودستی زن و راه حل آن پاره مهمی از این علم اجتماع بود. در واقع عنوان درخشان کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» اثر انگلس این واقعیت تاریخی را به طور موجز بیان می کند. آردنا اسکای بریک، در کتاب «از گام های ابتدایی تا جهش های آتی» [۱] می گوید: «حیرت انگیز است که بدانیم در سراسر تاریخ مدون تا اواسط قرن نوزدهم چيستی پایه های مادی جایگاه اجتماعی فرودست نیمی از نوع انسان حتا به عنوان یک سوال طرح نشد و تا آن زمان هیچ کس به آن به عنوان موضوعی که ارزش یک پژوهش جدی را دارد ننگریست. ... مارکس و انگلس تعصبات اجتماعی زمان خود را برهم زدند و پافشاری کردند که جایگاه فرودست زن نه ربطی به نقصان های ذاتی طبیعت جنس مونث دارد و نه این که احکام الهی (یا «خصایل طبیعی») چنین وضعی را دیکته کرده است. آنان تاکید کردند که ستم بر زن محصول و پیامد سازمان اجتماعی نوع بشر است که خصلت آن در هر جامعه مفروض توسط سطح خاص رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی منطبق بر آن تعیین میشود.» (ص ۱۰۷)

این راهگشایی اولیه مارکسیسم بسیار عمیق بود اما در جنبش کمونیستی به مرور تکامل بیشتری یافته است. به طور مثال، «از گام های ابتدایی تا جهش های آتی» به تضاد بسیار مهمی اشاره می کند و خدمات گرانبهایی در زمینه تحلیل از این تضاد و تحولات مهمی که حول آن شکل گرفت، میکند. وی می گوید، در مراحل ابتدایی جامعه انسانی، به دلیل تفاوت های بیولوژیکی مربوط به زایمان و نگه داری از کودک در سال های اولیه عمر کودک، تقسیم کار اولیه و اساساً اجتناب ناپذیری میان زن و مرد صورت گرفت. این تقسیم کار نمی توانست خصلت یک رابطه ستم گرانه (حداقل به شکل یک رابطه ستم گرانه کامل و نهادینه شده) را داشته باشد اما از سوی دیگر، بذرهایی روابط ستم گرانه، به ویژه میان زن و مرد داشت که بعدها با تغییراتی که در فعالیت تولیدی جوامع انسانی مختلف صورت گرفت، وزنی که برخی فعالیت های تولیدی پایه ای نسبت به برخی فعالیت های تولیدی دیگر کسب کردند و همراه با ظهور انباشت تفاضلی اضافه محصول و تغییراتی که متعاقب آن و در انطباق با این تحولات در روابط مالکیت و دیگر روابط اجتماعی رخ داد، این بذر، شکفت و تبدیل به روابط ستم گرانه شد.

تحلیل های متفاوت (از بیولوژی اجتماعی تا تئوری های عام در باره طبیعت انسان و غیره) وجود دارند که سعی می کنند درک علمی را با روایت های مختلف جایگزین کنند اما، واقعیت این است: ستم بر زن و کلیه روابط ستم گرانه و استثمارگرانه ریشه در شرایط مادی واقعی دارند. این شرایط مادی محصول تکامل تاریخی جامعه انسانی است.

۲- کمونیسم یک هدف است: برای اولین بار در تاریخ بشر ما به نقطه ای رسیده ایم که نه تنها انسان نیازی به تقسیم جامعه به طبقات ندارد بلکه این تقسیم تبدیل به مانعی در مقابل تکامل همه جانبه جامعه و مردم شده است و به همین ترتیب، افکار مربوط به جامعه طبقاتی در همه اشکالش تبدیل به مانعی در مقابل این تکامل اجتماعی شده است. کنار زدن این موانع، به واسطه «انقلاب کمونیستی» ممکن

کمونیسم، اساساً سه چیز است. یکم، کمونیسم تئوری علمی در مورد جامعه و حرکت و تغییر آن است. جز این، هیچ تئوری علمی دیگری در مورد جامعه نداریم. دوم، کمونیسم یک هدف است. کار علم فقط تشریح آن چه هست نیست. بلکه دیدن آن چه نیست و می تواند باشد هم هست. پس، هدف کمونیسم هم به طور علمی تعیین می شود. یعنی، با ارزیابی از ضرورت و امکان و پایه های مادی آن. سوم، کمونیسم یک جنبش سیاسی است برای رسیدن به هدف. مختصات این جنبش هم به دلخواه تعیین نمی شود. بلکه، به عنوان ابزار رسیدن به آن هدف تعیین می شود و آن هدف باید در کیفیت آن حضور داشته باشد. این سطح از مساله، دارای تضادهای خودش است که باید به طور علمی حل شوند. می توان گفت، علم خودش را دارد: علم به پراتیک درآوردن تئوری. به طور مثال، علم هوانوردی، تئوری ایرودینامیک دارد که شالوده درست کردن هواپیما است. اما این تئوری باید به کار بسته شود، به پراتیک در بیاید. در این فرآیند، تضادهای جدیدی وجود دارد، زوایای جدید از پدیده ای که روی آن کار می کنیم ظاهر می شود که باید در نظر گرفته و خطاها را برطرف کنیم و غیره. هنگام به کار بستن این تئوری تا زمانی که به موفقیت کامل برسد، هزاران هواپیما سقوط کرده اند. ولی اگر آن تئوری اول درست نباشد اصلاً رسیدن به هواپیما امکان ندارد. این در مورد هر علم دیگر صادق است. مثلاً ویروس سارس که بیماری کوید را به وجود آورد، در بیرون از بدن یک نوع حیات و حرکت دارد و در داخل بدن یک حیات و حرکت دیگر. بدون دیدن این تفاوت ها، تولید واکسن مقابله با کوید هرگز ممکن نمی شد.

۱- کمونیسم در درجه اول تئوری علمی در مورد جامعه و تغییر جامعه است. به این سوال جواب می دهد که چرا جامعه این طور سازمان یافته که برای اکثریت آحاد آن دهشت مستمر است. آیا خواست خداست؟ آیا به علت در قدرت بودن «آدم های بد» است؟ یا این که قوای محرکه این نوع سازمان یافتگی جامعه معضلی است. به عبارت دیگر، معضل روابطی است که میان انسان ها جبراً برقرار می شود تا به طور جمعی و در تقسیم کار با یکدیگر بقای جمعی شان را تامین کنند. این روابط در اعصار مختلف خصلت ها و شکل های مختلف داشته است. در نقطه ای از تاریخ جامعه بشری، اتفاقی افتاد: این روابط تبدیل به روابط طبقاتی شد. ابزار تولید ثروت به یک عده تعلق یافت و کار، مسئولیت عده ای دیگر شد. این رابطه در طول زمان مرتباً تغییر کرد و شکل های مختلف به خودش گرفت. اما مالکیت خصوصی بر ابزار تولید اجتماعی، هم چنان سنگ بنای این روابط را تشکیل داده است. هم زمان با این اتفاق (ظهور مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و طبقاتی شدن روابط همکاری میان انسان ها)، یک رابطه اجتماعی ستم گرانه دیگری هم به وجود آمد: رابطه میان زن و مرد در جامعه که بنیان آن در خانواده تک همسری (تک شوهری) گذاشته شد که زن و فرزندان متعلق به مرد هستند. هم زمان با این دو اتفاق، نهادی برای تنظیم و تحمیل این روابط طبقاتی و ستم مرد/پدرسالاری بر زن به وجود آمد: دولت!

این ها واقعیت هایی است که مارکس و انگلس کشف کردند. چرا پیش از آن کشف نشده بودند؟ چون شعور انسان به حدی نرسیده بود که این ها را ببیند و تبیین کند. چرا شعورش به آن حد نرسیده بود؟ چون سطح رشد نیروهای تولیدی به انسان امکان آن را نمی داد. بالاخره، در عصر سرمایه داری بود که این پرسش ها شروع شد که،

است.

ورای تمام سازمان های اجتماعی قبلی، از جمله سرمایه داری است؛ دارای خصلت و اهدافی کاملا متفاوت است؛ طبقه‌ای که وسیله نقلیه گذار از نظام سرمایه داری به کمونیسم است نیز کیفیتا با طبقات

دیگر متفاوت است زیرا این طبقه حتا خودش را می‌خواهد از بین ببرد و این جزو اهدافش است. این طبقه حتا به سیستم سوسیالیستی به صورت موقت و چیزی که باید از آن گذشت و به استقرار جامعه کمونیستی در جهان رسید می‌نگرد و طبق آن جامعه سوسیالیستی را رهبری می‌کند. خیلی ها می‌گویند این انقلاب نشدنی است؛ چون قدرت های سرمایه داری بسیار قوی اند و افکار مردم هم با آن همدل نیست. اما، سرمایه داری، از بطن خودش بحران هایی را به وجود می‌آورد که ساختار قدرتش را به شدت تضعیف می‌کند و از دل خود، نیروهای اجتماعی بزرگی که بسیار بیشتر از پرولتاریا است، مانند زنان را در موقعیت عینی و تاریخی قرار می‌دهد که علیه اش عصیان کنند و بنایش را کاملا به زیر بکشند. در واقع، زنان یکی از آن نیروهای اجتماعی است که سرمایه داری همه شرارت هایش را برای انقیاد وی به میدان آورده است. در نتیجه، به وضوح و برای اولین بار در تاریخ، با یک نیروی اجتماعی در مقیاس جهانی مواجهیم که نیمی از بشریت را تشکیل می‌دهد و مانند آتشفشانی است که کلیت سیستم جهانی سرمایه داری روی آن نشست است. مهم است که این آتشفشان به عنوان نیروی انقلاب کمونیستی سرباز کند و هر آن چه کهنه و ستم‌گرانه است بسوزاند و راه رهایی بشریت را هموار کند.

امروز، «مبارزه علیه ستم بر زن، مبارزه کردن برای محو نهایي و کامل این ستم در هر شکلی در وحله اول یک بخش حیاتی از انقلاب کردن است و بدون آن هیچ انقلابی و مسلما انقلاب کمونیستی بدون آن ممکن نیست. نقطه عزیمت ما باید این باشد و آن را در دست بگیریم: ساختن جنبشی بسیار قدرتمند برای انقلاب به سوی اولین جهش عظیم در کسب قدرت، زمانی که در نتیجه رشد تضادهای خود سیستم و کار ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی آگاهانه و مصمم نیروهای فزاینده کمونیست انقلابی شرایط برای آن به وجود آمده باشد و ایجاد یک دولت انقلابی طراز نوین، توانمند کردن مردم برای اینکه به واقع یک جامعه نوین آزاد از استثمار و ستم را بسازند.» باب آواکیان، کمونیسم نوین و مساله رهایی زنان

Ardea Skybreak, Of Primeval Steps & Future Leaps: An Essay on the Emergence of Human Beings, the Source of Women's Oppression, and the Road to Emancipation manner Press ۱۹۸

این امکان چه ربطی به پرولتاریا دارد؟ چرا «انقلاب کمونیستی» را «انقلاب پرولتری» هم می‌گوییم؟ با سرمایه داری یک شکل تاریخی منحصر به فرد کار اجتماعی به وجود آمده که حامل آن طبقه پرولتاریا است. این نوع کار اجتماعی، بدون شکافتن و دور ریختن روابط تولیدی سرمایه داری و هر شکل از ستم و استثمار نمی‌تواند رها شود. منافع این طبقه (به عنوان یک طبقه و نه این گروه و آن گروه کارگری) در آن است که این کار اجتماعی با واسطه (که تولید و مبادله کالایی واسط آن است) تبدیل به کار اجتماعی مستقیم شود. به این منظور، مالکیت خصوصی پر ابزار تولید و کنترل خصوصی تولید باید نابود شود. این طبقه پتانسیلا نماینده طرق و روابط پیشرفته‌تر برای استفاده از نیروهای تولیدی (نیروهای مولده) امروز است. امروز به هر طرف بنگرید، بحث در مورد «هوش مصنوعی» است و این که با آن چه باید کرد. این نیز بخشی از رشد نیروهای تولیدی انسان است و مانند بقیه نیروهای تولیدی پیشرفته، امکان ندارد که در چارچوب روابط تولیدی سرمایه داری، بتوان از آنها استفاده عقلانی کرد. تحت سرمایه داری این نیروهای تولیدی که به سرعت «نور» حرکت و رشد می‌کنند، همواره علیه بشریت استفاده خواهند شد. تنها در جامعه سوسیالیستی است که می‌توانیم شروع به سازمان دادن آنها در چارچوب روابطی کنیم که به نفع مردم تحت ستم و استثمار و در نهایت بشریت باشد.

۳- کمونیسم یک جنبش سیاسی است. وقتی انسان ها به این ناهنجاری آگاه می‌شوند؛ این وضعیت در سطح آگاهی منعکس می‌شود و انسان‌ها شروع می‌کنند به فرموله کردن مفاهیم و افکار در مورد این که جامعه می‌تواند به شکلی به جز این که هست سازمان یابد. این سطح از مساله، ربط مستقیم به اقتصاد ندارد. این سیاست است! در نظریه سیاسی و فلسفه و اخلاق و نقشه های سیاسی و حرکت های سیاسی جلوه گر می‌شود. به شکل سازمان یافتن مردم حول مبارزه برای تحقق این هدف و خواست‌های مرتبط با آن تبارز می‌یابد و وقتی نیروهایی که سازمان اجتماعی جدید را نمایندگی می‌کنند، نیروهایی که روش های جدید در سازمان دادن مردم برای تولید و تحقق نیازهای مادی زندگی را نمایندگی می‌کنند و در ضدیت با نیروهایی که نظم کهنه را نمایندگی و حفظ می‌کنند، رهروانشان زیاد شده و به اندازه کافی قوی شوند، می‌توانند حافظان نظم کهنه را سرنگون کرده و یک نظام جدید، یک شیوه تولیدی نوین را متولد کنند.

انقلاب ایجاد جامعه کمونیستی کمابیش همان دینامیک بنیادین تغییرات اجتماعی در اعصار مختلف را دارد. اما جهشی کیفی به



## جنگ داخلی جمهوری اسلامی علیه مردم: نزدیک به یک هزار اعدام در سال گذشته!

کارزار «سه شنبه های نه به اعدام» یکساله شد!

جمهوری اسلامی فقط در بهمن ماه، نزدیک به ۲۶ نفر را اعدام کرد که دو تن از آنها زن بودند. جلوی این جنگ بیرحمانه رژیم علیه مردم فقیر و تهیدست جامعه و فعالین سیاسی را باید گرفت. مقابل حملات رذیلانه اش به زنان شجاع که حاضر نیستند تن به بردگی بدهند باید ایستاد. جمهوری اسلامی انتقام شکست استراتژیک اش در منطقه را از مردم می گیرد. باید بدانیم که سرکوب، گذرا نیست. ما با رژیمی به شدت نامشروع روبرو هستیم که مجبور به سرکوب است. مجبور است ده ها هزار نفر را در زندان نگاه دارد و اعدام کند تا تمام جامعه را در هراس فرو ببرد. این شرارت را می توان و باید با گسترش خیزش و جنبش برای آزادی زندانیان سیاسی متوقف کرد. نه تنها ضرورت بلکه فرصت های مهمی برای متوقف کردن ماشین سرکوب جمهوری اسلامی به وجود آمده است.

لغو اعدام های گسترده زندانیانی اند که در سلول های تاریک و انفرادی، بی صدا و خاموش، یا در انتظار طناب های دار جمهوری اسلامی اند و یا اعدام می شوند. هدف این کارزار جلب توجه افکار عمومی به این مسئله مهم است که اعدام قتل حکومتی، مجازاتی بدون بازگشت و ابزار سرکوب و ارعاب حکومت دینمدار و مستبد جمهوری اسلامی است.

زندانیان سیاسی به این علت زندانی سیاسی هستند که حاضر به تحمل چنین رژیمی نیستند. کارزار «سه شنبه های نه به اعدام» به جامعه پیام می دهد که باید برای مسائلی بالاتر از «حقوق خود» مبارزه کرد و همه ستمدیدگان را نمایندگی کرد. علاوه بر این، می تواند به خود زندانیان غیر سیاسی که در اردوگاه های مرگ جمهوری اسلامی اسپرند نیز ماهیت نظام اقتصادی- اجتماعی و سیاسی- ایدئولوژیک حاکم بر جامعه را نشان دهد تا درک کنند این رژیم و سیستم اقتصادی- اجتماعی و سیاسی- ایدئولوژیک آن ماهیتا و ذاتا ضد مردم است و همه جنایت هایش از انباشت ثروت ها دست عده ای انگل و رواج محرومیت و فقر در میان اکثریت تا سرکوب حقوق زنان و آزادی بیان دانشجویان و روشنفکران، نابودی محیط زیست و دست درازی به سرزمین و حیات مردمان دیگر در سوریه و عراق ... از ماهیت این نظام (سیستم) سرچشمه می گیرد.

زندانیان غیر سیاسی پتانسیل بخشی از نیروهای ستون فقراتی انقلاب هستند و بسیاری از آنان می توانند تبدیل به مبارزین انقلابی کمونیست شوند. تاریخ مبارزات انقلابی در ایران مملو از چنین نمونه هایی است. در جریان مبارزات انقلابی علیه رژیم شاه نیز بسیاری از معتادان و جوانانی که به خاطر جرائم غیر سیاسی در زندان بودند، تحت تاثیر زندانیان سیاسی تئوری های کمونیستی را آموختند و تبدیل به روشنفکران انقلابی شدند - یعنی، نه تنها این افکار را آموختند بلکه آن را به میان محرومین دیگر بردند و انقلابیون با ثباتی شدند. مقابله با سرکوب، بدون مبارزه علیه اعدام این جوانان ممکن نیست. مقابله با سرکوب توده های مردم به دست نیروهای جمهوری اسلامی بخشی از ساختن جنبشی برای انقلاب است.

به جاست بر چند نکته مهم در رابطه با این مبارزه تاکید کنیم:  
نکته اول: در مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و مقابله با اعدام جوانان، باید با اصل اتکاء به خود و راه انداختن یک جنبش توده ای در داخل و خارج کشور حرکت کنیم. «اتکاء به خود» در درجه اول و به طور اساسی با خط سیاسی در پیشبرد هر مبارزه ای معنا پیدا می کند. هیچ مبارزه ای را نباید وارد چارچوبه های سیاسی تعیین شده توسط امپریالیست ها کرد. این ها خود، زندان های خوفناک دارند و رژیم های بی رحم را تعلیم و تجهیز می کنند که جزء لاینفک عملکرد نظام جهانی سرمایه داری است. سیاست ارتجاعی دخیل بستن به ترامپ فاشیست و اسرائیل نسل کش و دیگر دولت های ارتجاعی تحت عنوان «دشمن دشمن من، دوست من است» در بهترین حالت، یک توهم تلخ است؛ اما به واقع، تولید کننده نیروهای هار شبه نظامی است که در صورت به قدرت رسیدن، دم و دستگاه سرکوب و شکنجه و زندان

طبق گزارش کانون حقوق بشر ایران، پنج شنبه دوم اسفند ماه ۱۴۰۳، مجازات اعدام در ایران افزایش وحشتناکی دارد و فقط در سال ۲۰۲۴ میلادی دستکم ۹۷۵ نفر در کشور اعدام شدند. این رقم که بالاترین میزان اعدام در یک سال اخیر محسوب می شود، در مقایسه با سال قبل از آن یعنی سال ۲۰۲۳ نشانگر افزایش ۱۷ درصدی اجرای اعدام است. در گزارش کانون حقوق بشر آمده است: «از ۹۷۵ نفری که اعدام شدند، چهار مورد اجرای اعدام در ملاء عام بود. از این تعداد، دستکم ۷ تن زندانی سیاسی بودند که به اتهامات واهی و در دادگاه های ناعادلانه به اعدام محکوم و حکم آنها اجرا شد. همچنین دستکم ۳۱ مورد اعدام زن در میان اعدام شدگان قرار دارند که یک نفر آنها کودک همسر بوده است، و دستکم ۸۰ شهروند افغانستانی در سال ۲۰۲۴ در ایران اعدام شدند.» محمود امیر مقدم، مدیر سازمان حقوق بشر ایران گفت: «این اعدام ها بخشی از جنگ جمهوری اسلامی علیه مردم خودش برای حفظ قدرت و حکومتش است. در سه ماه پایانی سال ۲۰۲۴، با تشدید خطر جنگ میان ایران و اسرائیل، به طور متوسط هر روز پنج نفر در ایران اعدام شدند.» این گزارش در حالی منتشر می شود که صدها نفر از زندانیان در صف اعدام قرار دارند و صدور احکام اعدام برای فعالان سیاسی ادامه دارد، از جمله برای ۷۵ نفر از زندانیان سیاسی/عقیدتی که حکم اعدام دارند. از میان آنها پخشان عزیزی، وریشه مرادی، شریفه محمدی، بهروز احسانی اسلاملو و مهدی حسنی که در وضع بسیار خطرناکی هستند. در دو هفته اخیر، در همراهی با کارزار «سه شنبه های نه به اعدام» شاهد تجمع برخی از فعالین مدنی و خانواده های زندانیان محکوم به اعدام در مقابل زندان های اوین و سقز بودیم. تجمع کنندگان با پلاکاردهای «نه به اعدام» و «زندانی یاسی آزاد باید گردد» و با آتش زدن طناب دارخواهان پایان دادن به مجازات اعدام شدند.

این رژیم با ضرورت ها و معضلات جدی در سطوح مختلف مواجه است: هم میان قدرت های امپریالیست که در رقابت با یکدیگر بر سر سلطه بر خاورمیانه هستند، مانند توپ فوتبال لگد می خورد و هم با ده ها میلیون مردم خشمگین از ۴۶ سال سلطه جهل دینی سازمان یافته، شکنجه و اعدام، زن ستیزی، فقر و بیکاری شدید و بی سابقه، به دار کشیدن آزادی تفکر و بیان ... روبروست و جز زندان و دار محرومان و اجبار هنرمندان و روشنفکران مخالف رژیم به فرار از کشور هیچ ابزار دیگری برای حفظ حکومتش ندارد.

مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی با مبارزه علیه اعدام جوانان محروم این جامعه پیوند تنگاتنگ دارد. کارزار «سه شنبه های نه به اعدام» از سوی زندانیان در ایران یکی از کمپین های مهم است که سه شنبه نهم بهمن ۱۴۰۲ در زندان قزل حصار کرج با اعتصاب ده تن از زندانیان در اعتراض به اعدام ها آغاز شد و سه شنبه ۳۰ بهمن امسال ۱۴۰۳ وارد پنجاه و ششمین هفته و یکسالگی خود شد. سه شنبه هر هفته شمار زیادی از زندانیان زندان های مختلف ایران به این کارزار اعتصابی می پیوندند و تاکنون به سی و شش زندان در سراسر کشور گسترش پیدا کرده و در بیانیه های متعدد خواستار توقف و

و عرب و کرد، مردم فارس و مرکز نشین را با خود متحد کرده یا «بی طرف» نگاه دارد یا با حرکت های صنفی و مطالباتی کارگران و بازنشستگان و معلمان برخورد «نرم» کند. اما مقاومت زنان علیه حجاب اجباری را درهم بشکنند و استخوان دانشجویان را خرد کند و ...

ولی باید اتحاد گسترده ای حول شکستن درهای زندان و آزادی پرندگان قهرمان این مردم و لغو اعدام زندانیان سیاسی و غیر سیاسی شکل بگیرد و نه تنها موضوع زندانی سیاسی - امنیتی بلکه هر ۵ ساعت یک اعدام را باید تبدیل به نماد شرارت بی پایان جمهوری اسلامی علیه هشتاد میلیون نفر اهالی این کشور کرد.

نکته چهارم: نقش روشنفکران، دانشجویان و دانشگاه در تحولات سیاسی گوناگون از جمله مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و مبارزه علیه اعدام در حال حاضر بسیار ضعیف است. اگر قرار است شعار «ایستاده ایم تا پایان» به واقعیت تبدیل شود، دانشجویان نباید از ایستادن در کنار مردم بهراسند. مشخصا مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و علیه اعدام باید تبدیل به یک هدف مبارزاتی مهم در دانشگاه و میان دانشجویان بشود.

جمهوری اسلامی را همراه با مدیران و کارگزاران آن در اختیار خواهند گرفت. همان طور که جمهوری اسلامی، علاوه بر در اختیار گرفتن زندان ها و آموزه های سرکوب و شکنجه شاه، بسیاری از متخصصین سرکوب را در رژیم خود ادغام کرد که در مکتب زندان و شکنجه آفریقایی جنوبی و اسرائیل آموزش دیده بودند.

راه های ارتجاعی ارزانی همان رهروان مرتجع اش باد! کیفیت مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و علیه اعدام، عامل تعیین کننده در پیروزی آن است.

نکته دوم: در این مبارزه باید به حمایت مردم جهان تکیه کرد. برای تکیه به حمایت مردم جهان نیز باید آنان را با سیاست انترناسیونالیستی به کارزار آزادی زندانیان سیاسی و علیه اعدام در ایران جلب کرد. سیاست انترناسیونالیستی دارای مبنای واقعی بسیار قدرتمندی در دنیا است. زیرا نظام سرمایه داری امپریالیستی همه مردم جهان را به یکدیگر گره زده است.

نکته سوم: رژیم تلاش می کند، سرکوب هایش را به طور تفاضلی یا ناهمگون پیش ببرد. یکی از اهدافش، «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. به طور مثال، می کوشد تا در ازای سرکوب خونین تر مردم بلوچ

## واقعیت کمونیسم چیست؟

درباره گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین - بخش ششم

### رهبری کمونیستی

است و نه «فرد». البته، افراد آن را فرموله کرده و عملی می کنند اما قابل تقلیل به فرد یا گروهی از افراد نیست. باب آواکیان در کتاب «پایه ها» می گوید: «رهبری و به طور خاص رهبری کمونیستی، در خط فشرده شده است. منظور صرفا خط به مثابه یک انتزاع نظری نیست، گرچه چنین انتزاعاتی خصوصا تا جایی که واقعیت و حرکت و دگرگونی واقعیت را بازتاب می دهند بسیار مهم هستند. اما به طور کلی، مسئله رهبری در توانایی پردازش پیوسته انتزاعات نظری اساسا درست خود را نشان می دهد؛ در فرموله کردن، اعمال کردن و هدایت دیگران برای به دست گرفتن و عمل کردن بر مبنای آن متد و رویکرد - و همچنین به عمل درآوردنش به واسطه استراتژی، برنامه و سیاست هایی که برای تغییر رادیکال جهان از طریق انقلاب به سمت هدف نهایی کمونیسم ضروری هستند؛ و در درون این فرآیند، توانمند کردن دیگران به طور مداوم که توانایی های خود را برای انجام همه این ها تکامل و افزایش دهند. این ماهیت رهبری کمونیستی است.»

بنابراین به پایه ای ترین معنا رهبری یعنی حل تضاد و سوال تعیین کننده در رابطه با آن این است: چه روش هایی، سرچشمه گرفته از چه نوع جهان بینی، چه نوع رویکرد علمی یا ضد علمی، در حل این تضادها به کار گرفته می شود؟ وقتی در مورد تضادهای مربوط به انقلاب کمونیستی یعنی بزرگترین و پیچیده ترین اقدام جمعی آگاهانه بشر برای تغییر رادیکال شرایط و ساختارهای اقتصاد سیاسی و اجتماعی زیست شان صحبت می کنیم، این تضادها بسیار حیاتی تر و دشوارتر و چگونگی پاسخ به آنها بسیار با اهمیت تر می شود. اینکه در شرایط حاد - چه قبل از کسب قدرت سیاسی و استقرار نظام سوسیالیستی و چه پس از آن در مسیر هدایت جامعه به سمت جهان کمونیستی - رهبری و به تبع آن مردم به چه سیاستی متوسل می شوند؟ به این معنا همیشه رهبری به شکلی و در جهتی موجود است. جوهر مسئله این است که جهان بینی، روش و رویکرد هر کس و سیاست های نشئت گرفته از آن جهان بینی، روش و رویکرد (حداقل به طور عینی) این یا آن روابط تولیدی را نمایندگی می کند. وقتی کسی نیاز به رهبری پیشاهنگ

منبع اصلی این سلسله مقالات، کتاب «گشایش ها، گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین - یک چکیده پایه ای» نوشته باب آواکیان است که به اختصار در این مقالات آن را «گشایش ها» می نامیم.

در شماره قبل واقعیت کمونیسم، درباره رویکرد استراتژیک به انقلاب و عناصر مهم ساختن انقلاب، از همین امروز بحث کردیم. این بحث ما را به نکته دیگری می رساند که هم برای راه انقلاب و به سرانجام رساندن آن و هم پس از کسب قدرت سیاسی در تعیین جهت جامعه به سمت الغای هرگونه ستم و استثمار، تعیین کننده است: «رهبری». مسئله رهبری یکی از جنجالی ترین بحث ها در رابطه با انقلاب و آلترناتیو جامعه آینده است که خود از ماهیت و نقش متضاد رهبری و همچنین اهمیت آن بر می خیزد.

یکی از درک های رایج ولی نادرست، این است که وجود رهبری یعنی وجود دیکتاتوری فردی که تبارزی از وجود سلسله مراتب اجتماعی است. این نوع درک، تمرکز را بر دوگانه ساده سازی شده «وجود یا عدم وجود رهبری» می برد درحالیکه از درگیر شدن با سوالات اساسی زیر طفره می رود: رهبری یعنی چه؟ چرا به رهبری نیاز داریم/نداریم؟ به چگونه رهبری ای نیاز داریم/نداریم؟ ارتباط رهبری با حزب چیست؟ نقش و اهمیت آن در چیست؟ چه واقعیت اجتماعی وجود رهبری را در هر کار مهم الزام آور می کند و با تناقضات چگونه باید برخورد کرد؟ مثلا تضاد بین رهبری و مردمی که رهبری می شوند؟ رهبری کمونیستی چگونه اعمال می شود؟ آیا با از بین رفتن طبقات و دولت، ضرورت رهبری به عنوان یک نهاد، از بین می رود؟... در این مقاله، به برخی از این سوالات به صورت اجمالی می پردازیم تا آغازی برای تفکر بیشتر باشد و همچنین همه را برای بحث مفصل تر، دعوت می کنیم به خواندن بخش رهبری در کتاب گشایش ها و فصل «رهبری ای که به آن نیاز داریم» در کتاب کمونیسم نوین.

در درجه اول باید بدانیم که رهبری یک محتوای سیاسی و اجتماعی

کمونیستی و حتی رهبری در درون حزب کمونیست را رد می کند، آنگاه محتوای سیاسی و اجتماعی بورژوازی و روش بورژوازی رهبری را تضمین می کند و شکل های بورژوازی رهبری مسلط می شوند. این تنها انتخاب واقعی است: بین رهبری و روش های رهبری پرولتری در برابر رهبری و روش های رهبری بورژوازی - نه بین وجود یا عدم وجود رهبری. یعنی حتی زمانی که رهبری به شکل نهادینه توسط حزب و یا فرد/افرادی قابل تشخیص نیست، به شکل خط سیاسی غالب یا جهتگیری خودبه خودی در یک جنبش، خیزش یا جامعه موجود است. در چنین شرایطی، یعنی در صورت عدم وجود رهبری کمونیستی، جهت خودبه خودی همواره تحت تسلط رهبری خط بورژوازی است.

علی رغم تفکر غالب، این رهبری «انتخاب شدنی» یا حتی «اعطا شدنی» نیست بلکه «کسب شدنی» است. به عبارت دیگر، رهبری یک جنبش باید همیشه مبارزه کند تا آن جنبش را بر مسیری نگه دارد که به طرف هدف تعریف شده اش می رود. این امر، برای رهبری جنبش کمونیستی بسیار مهمتر و حیاتی تر است. چون، انقلاب کمونیستی که ضرورت حاد و عاجل جامعه است، با هر وجه نظام حاکم و وضع موجود به طور رادیکال متفاوت است و در نتیجه برای رهبری این انقلاب حرکت خلاف جریان، حیاتی است. رهبری کمونیستی مسئولیت دارد که نه تنها خودش خلاف جریان حرکت کند بلکه توده های مردم را هم که عادت دارند با جریان حرکت کنند، به راه خلاف جریان بکشد. این فرآیند شامل مبارزه ای حاد جهت افشای برنامه ها و افکار طبقه حاکمه و جریانات بورژوازی اپوزیسیون است. این ها به علت ماهیت بورژوازی شان، با جریان حاکم و افکار تولید شده توسط نظام حاکم بیگانه نیستند و در نتیجه، هر جا که خصلت جنبش های مردم تبدیل به جنبشی آگاهانه نشده و خودبه خودی است، اینها به راحتی در موقعیت رهبری قرار می گیرند.

پس، مبارزه شامل مبارزه با افکار حاکم در میان مردم هم هست. به ویژه با شیوه تفکر رایج در میان مردم که همواره سطحی و تجربی است. این شیوه تفکر، مردم را عقب می کشد، اجازه نمی دهد که بر مبنای واقعی نسبت به مبارزه برای آینده ای کاملاً متفاوت امیدوار باشند، و لاجرم اجازه شکوفایی کامل پتانسیل شان برای انقلاب واقعی را نمی دهد. اگر جز این بود، دیگر نیازی به رهبری نبود. رهبری با تدوین خط سیاسی درست در هر پیچ و خم تغییرات جاری، توانایی خود را در تعیین جهت استراتژیک و سیاست ریزی، اثبات و اعتماد بخش هایی از جامعه به ویژه پیشروان را کسب می کند. بسیاری از کسانی که رهبری شدن توسط حزب کمونیست را می پذیرند، کمونیست نیستند و ممکن است تفاوت ها و حتی اختلافات فکری و سیاسی زیادی با آن داشته باشند. اما در هر برهه، به ویژه در وضعیت انقلابی برای تعیین جهت به آن نگاه می کنند و با آن همراه می شوند.

این همراهی به این دلیل امکان پذیر می شود و پایه واقعی دارد که جهان بینی، هدف سیاسی و سیاست های حزب کمونیست، منافع تمام بشریت را نمایندگی می کند و نیز رهبری حزب کمونیست به این شکل نخواهد بود که همه را وادار به همراهی اجباری در مسیر سرنگونی طبقه حاکمه و تاسیس جمهوری سوسیالیستی نوین و پس از آن رفتن به سمت کمونیسم، کند. در این مورد باب آواکیان می گوید: «رهبری کردن همراه خواهد بود با فراهم کردن فضای بسیار زیاد برای جوشش فکری، مخالفت و همان طور که قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین می گوید، فضای وسیع برای آنکه مردم در جهت های مختلف حرکت کنند... ما تلاش خواهیم کرد تا «بازوان مان را دور همه این ها حلقه کنیم» و کلیت این جوشش فکری و مخالفت و جهت های مختلف را در یک جاده بسیار عریض، از میان جاده های واگرای بسیار، به سمت هدف کمونیسم رهبری کنیم... حلقه کردن «بازوان دور همه این ها» نباید به شکلی باشد که آن ها را فشار داده و زندگی را از آن ها بگیرد». [۱]

این پیچیدگی، هم بر اهمیت ادامه انقلاب در درون جامعه سوسیالیستی و مبارزه انترناسیونالیستی برای پیشروی جهانی به سمت کمونیسم تاکید می گذارد و هم بر اهمیت نقش روشنفکری در هسته رهبری کمونیستی. باب آواکیان مساله را این طور طرح می کند: «در هر انقلابی که شانسی برای موفقیت دارد و مسلماً حتا در انقلابی که موفق به اولین جهش بزرگ یعنی سرنگونی نظام ستم گر سرمایه داری می شود، کسانی که آن را رهبری می کنند باید روشنفکر باشند؛ یعنی کسانی باشند که در سطح کمابیش جامع الاطرافی کار فکری می کنند. البته، همه آدم ها در سطح معینی کار فکری می کنند اما الزامی است که این کار در سطح بسیار پیشرفته و جامع الاطراف و به طور علمی

در حل تضادهای مختلف، ما نیاز به آن داریم که از علم استفاده کنیم اما در ترکیب با به اصطلاح «هنر رهبری». هنر رهبری خود بر یک روش و رویکرد علمی و درک روشن از هدف استراتژیک استوار است. هر چند رهبری دارای اصول است اما رهبری کردن مستلزم ظرافت هایی در شیوه برخورد به هر تضاد است. به طور مثال، تفکیک تضادهای فرعی از تضادهای عمده در رابطه با تصویر بزرگتر. به این جنبه می توان عنوان «هنر رهبری» را داد.

در اینجا لازم است به نکته دیگری درباره رهبری بپردازیم. اینکه «تضادهایی که وجود یک پیشاهنگ را ضروری می کنند، همچنین همان تضادهایی هستند که می توانند پیشاهنگ را به عقب، به مسیر سرمایه داری ببرند.» [۳] این نکته برای درک تصویر بهتر از تضادمندی خود رهبری و «مطلق» و «ناب» نکردن آن با رویکردی ایده آلیستی اهمیت دارد.

حزب کمونیست به عنوان نهاد رهبری فرآیند سرنگونی سرمایه داری، ممکنست به این علت که برای مدت های طولانی امکان دست زدن به انقلاب را نداشته، تحت کشش ها و فشارهای عینی جامعه سرمایه داری عقب برود. حتا پس از کسب قدرت، به خصوص پس از گذشتن از مراحل اولیه سوسیالیسم، گرایش به بازگشت به سرمایه داری می تواند در حزب کمونیست نمود پیدا کند. این مسئله ربطی به «قدرت فساد می آورد» ندارد، بلکه ربط دارد به تضادهای حل نشده در جامعه سوسیالیستی که ردپای جامعه سرمایه داری هستند. گرایش خودبه خودی حتی در درون حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی که توسط جهان سرمایه داری امپریالیستی محاصره شده است، یک کشش قوی به عقب، به سمت بازگشت به روابط تولیدی کهنه، به سوی روابط ستم و استثمار است. این برخاسته از ماهیت تضادمند سوسیالیسم است چرا که هر چند با استقرار سوسیالیسم جهش بزرگی در جهت القای طبقات صورت می گیرد اما همچنان طبقات در درون سوسیالیسم موجودند و بنابراین افق های طبقاتی مختلف و برنامه های سیاسی منطبق بر آنان نیز تولید می شوند.

این پیچیدگی، هم بر اهمیت ادامه انقلاب در درون جامعه سوسیالیستی و مبارزه انترناسیونالیستی برای پیشروی جهانی به سمت کمونیسم تاکید می گذارد و هم بر اهمیت نقش روشنفکری در هسته رهبری کمونیستی. باب آواکیان مساله را این طور طرح می کند: «در هر انقلابی که شانسی برای موفقیت دارد و مسلماً حتا در انقلابی که موفق به اولین جهش بزرگ یعنی سرنگونی نظام ستم گر سرمایه داری می شود، کسانی که آن را رهبری می کنند باید روشنفکر باشند؛ یعنی کسانی باشند که در سطح کمابیش جامع الاطرافی کار فکری می کنند. البته، همه آدم ها در سطح معینی کار فکری می کنند اما الزامی است که این کار در سطح بسیار پیشرفته و جامع الاطراف و به طور علمی



انجام شود». [۴]

آواکیان اضافه می کند که هسته رهبری را روشنفکران تشکیل خواهند داد اما روشنفکران می توانند از راه های گوناگون تکامل یافته باشند؛ از جمله پرولترهایی که تبدیل به روشنفکر می شوند.

معضل «تهی شدن حزب کمونیست از ماهیت انقلابی» همچنین مربوط به ماهیت «سازمان» و دینامیک های آن نیست. عده ای فکر می کنند، فاسد شدن یک سازمان، اجتناب ناپذیر است زیرا حفظ سازمان تبدیل به «هدفی در خود و برای خود» می شود! بله اگر به جای آن که حزب وسیله ای برای انقلاب باشد و این هدف کنار گذاشته شده و موجودیت و قوای محرکه حفظ آن جایگزین هدف انقلاب شود این اتفاق می افتد. [۵] اما راه حل این معضل، «سازمان گریزی» و «حزب گریزی» نیست. اهمیت پیش برد مبارزه در خود حزب و در کل جامعه، برای حفظ و تقویت خصلت و نقش انقلابی حزب را هرگز نباید کم رنگ کرد. برای حفظ ماهیت انقلابی حزب هم باید سخت مبارزه کرد و تلاش ها برای تغییر حزب به ضد خودش را شکست داد. این نیازمند مبارزه فکری در صفوف حزب و همچنین کشیدن شمار بیشتری از مردم به درون این مبارزه است. در پیشبرد درست همه این ها روش و رویکرد علمی تعیین کننده است. بنابراین مسئولیت حزب در برابر مردم و تامین منافع آنها و مسئولیت مردم در برابر حزب و آنچه نمایندگی می کند، رابطه ای دو طرفه و از هر دو سمت حیاتی است.

برای اینکه شمار فزاینده ای از مردم بتوانند چنین نقشی را بازی کنند و در واقع تبدیل به رهبران جامعه شوند تا جامعه بتواند به وراثت تمایزات «رهبری کننده و رهبری شونده» و ملازم با آن، تمایز «کار فکری و بدنی» برود، باید در فرآیندی قرار بگیرند که باب آواکیان آن را با نام «اوهاییو» مدل سازی می کند. یعنی در هر مرحله مشخص، افرادی که هنوز وارد حزب نشده اند باید در سطحی ابتدایی درگیر فعالیت ها و مسئولیت ها و معضلات رهبری شوند و با گذر زمان بیشتر پیش بیایند و کسانی که قبلا در جایگاه آنها بودند، باز هم به جلو حرکت کرده و بیشتر درگیر شوند و همینطور این پروسه ادامه یابد. یعنی در حالیکه یک هویت کلی حزب را داریم، افراد باید مرتباً در داخلش در حرکت باشند. افراد در همان جا درجا نمی زنند و افراد بیشتری از بیرون در جریان مبارزه وارد

این فرآیند برای درک عمیق تر و همراه با آن تعهد عمیق تر به انقلاب و رهایی بشریت می شوند. همین فرآیند که مردم را تبدیل به رهبران جامعه می کند، خودش نیاز به رهبری دارد! و هیچ وقت هیچ کس به شکل حاضر و آماده و از پیش دارای توانایی ها، علم و هنر رهبری نیست.

دقیقا به خاطر اهمیت فوق العاده رهبری و تاثیرگذاری معدود افرادی که توانایی ها و علم رهبری جامعه در پیچ و خم هایش در جهت الغای تمام تمایزات طبقاتی و روابط اجتماعی ستمگرانه و روابط تولیدی استثمارگرانه و ارزش ها و افکار توجیه گر آنها را یافته اند، است که طبقه حاکمه برای از بین بردن رهبری به خصوص رهبری کمونیستی، یک تفکر استراتژیک اتخاذ کرده و در جنبش ها و خیزش های انقلابی، رویکرد «جدا کردن سر از بدن» را اعمال می کند. آنها به خوبی می دانند که رهبری تعیین کننده است و در صورت وجود یک رهبری واقعا انقلابی که بخش های وسیعی از مردم به آن نگاه کنند و بر مبنای نقشه راه آن و در جهت آن هدف حرکت کنند، نخواهند توانست به راحتی مردم را در هم بشکنند، فریب دهند و خشم آنان را به درون سیستم و راه حل های موقتی آن سرازیر کنند. مردم هم باید این واقعیت را درک کنند و آنگاه نه تنها از وجود داشتن رهبری، ناخشنود نمی شوند بلکه داشتن چنین فاکتور مثبتی را در جبهه خود، ارزشمند خواهند یافت.

«رهبری تعیین کننده است و بدون یک حزب پیشاهنگ مبتنی بر علم کمونیسم حزبی مبتنی بر سنتز نوین به مثابه پیشرفتی کیفی در علم کمونیسم، توده های مردم نهایتاً هیچ چیز نخواهند داشت، حالا چه بدانند و چه ندانند. اغراق نیست اگر بگوییم بدون این رهبری، سرنوشت توده های مردم را نهایتاً و کاملاً، مراحم این سیستم بی رحم رقم خواهد زد.» [۶]

[۱] گشایش ها، ص ۴۰۱

[۲] کمونیسم نوین، ص ۷۴۴

[۳] گشایش ها، ص ۷۹

[۴] گشایش ها، ص ۵۹

[۵] گشایش ها، ص ۹۰۱

[۶] کمونیسم نوین، ص ۳۹۳



## نقد افق جنبش کوبانی در رابطه با رهایی زنان

گزیده ای از کتاب بر فراز موج نوین کمونیسم

امیر حسن پور - ۱۳۹۶

که با «تعهدات اجتماعی» زنان منافات نداشته باشد. اگرچه «تعهدات اجتماعی» توضیح داده نشده معمولاً این تعهدات در مورد زنان چیزی جز مسئولیت های خانوادگی و حفظ این کانون اصلی مردسالاری نیست. (ص ۱۸۳-۱۸۴)

درست است که بعضی ها، از جمله آنارشویست ها، مبارزات کوبانی را «انقلاب زنان» نامیده اند. این عنوان یا مفهوم های مشابه، از جمله «انقلاب فمینیستی» قبلاً در مورد مبارزات زنان در سایر جاها به کار رفته است. این نیز روشن است که انقلابات بورژوازی چه در غرب چه در شرق، مردانه بود؛ هم در سیاست و هم در حذف زنان یا پشت جبهه گذاشتن آنها. حتا انقلابات سیاسی هم بیشتر با رهبری مردان بوده است. با وجود این، اگر انقلاب را به معنای مارکسیستی به کار ببریم، «انقلاب زنان» مفهوم درستی نیست. انقلاب به قدرت رسیدن طبقه متری و تبدیل یک فرماسیون کهنه و ارتجاعی به یک فرماسیون نو و متری را در بر می گیرد و چنین گسست تاریخی بدون رهبری کمونیستی دارای درک درست و البته بدون شرکت آگاهانه و وسیع زنان میسر نیست. دید آنارشویستی به خصوص نوعی که توجه اوچلان را جلب کرده است اگر از مفهوم انقلاب استفاده کند آن را با «تعمیق» یا «رادیکالیزه کردن» دموکراسی بورژوازی یکی می داند. اگرچه آنارشویسم طیف بسیار متنوع و وسیعی از نظرات را در بر می گیرد، از جمله جریان چپ آنارکو-کمونیسم، اما برنامه «پایین به بالا» و راه چپااز چیزی جز راه رفم روابط سرمایه داری نیست. هم در این تجربه مشخص هم در تئوری. انقلابی بودن در عصر سرمایه داری قبل از هر چیز مستلزم خواست و آگاهی و برنامه برچیدن سرمایه داری و گذار به سوسیالیسم و عبور از آن به کمونیسم است. چنین گسستی از طریق سازماندهی «از پایین به بالا» و شبکه شوراهای ده و محله و استان و خودمختاری دموکراتیک و کنفدرالیسم دموکراتیک و تجدید سازماندهی شهرداری ها به موازات موسسات سرمایه داری یا در تقابل با آنها صورت نخواهد گرفت. آن چه این مکتب آنارشویست، مایل به درکش نیست این است که سلطه طبقه «بورژوازی» ضامن سلطه یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی (سرمایه داری) است. نمی توان با بالا و پایین کردن، حاملان قدرت را تغییر داد. واضح است که سلطه بورژوازی «هرم قدرت» و از بالا به پایین است. اما این فقط شکل سازماندهی این سلطه است و با تغییر یا فرم شکل نمی توان محتوای آن را به زیر کشید. اگر همه ارگان های حکومت و حاکمیت را با شورا جانشین کنیم و تمام اعضای شوراها از بین ستمدیده ترین، مبارزترین و فقیرترین زنان و مردان انتخاب شوند، نظام سرمایه داری هنوز پابرجا می ماند زیرا اعضای شوراها ایده ها و ایدئولوژی های متفاوتی دارند و در نبود حزب و رهبری کمونیستی، خواست یا توانایی برچیدن فرماسیون سرمایه داری را نخواهند داشت. امری که، طبق نظر مارکس، مستلزم گسستن از کلیه روابط کهنه مالکیت و گسست از کلیه افکار کهنه است و در همان حال از بین بردن کلیه تمایزات طبقاتی، کلیه روابط تولیدی که این تمایزات طبقاتی از آن بر می خیزند، کلیه روابط اجتماعی ستم گرانه و کلیه افکار ستم گرانه و تبعیض گرانه و توجیه کننده استثمار و ستم. حتا اگر همه اعضای شوراها خواست برچیدن روابط سرمایه داری را داشته باشند بدون درک درست تئوریک از سرمایه نمی توانند چنین خواستی را عملی کنند. در عرصه فلسفی، مسئله رابطه دیالکتیکی آگاهی و ماده است. واقعیت مادی را می توان تغییر داد اما نه بدون آگاهی. این گسست ها تنها با انتقال محرومین از حاشیه به مرکز یا از پایین به بالا صورت نمی گیرد. (ص ۱۸۵)

امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی، این دو نیروی منسوخ تاریخ معاصر، دنیا را به عرصه تاخت و تاز، جنگ و کشتار، اشغالگری و اسارت، استثمار و ستم، خشونت علیه زنان، خرافه پراکنی، تفرقه اندازی مذهبی، ستم ملی و نابودی محیط زیست تبدیل کرده اند. هرچند امروزه این دو نیروی ارتجاعی با یکدیگر می جنگند، تکیه گاه هر دوی آن ها سیستم سرمایه داری امپریالیستی است. شیوه تولید و نظام اجتماعی و سیاسی هر دو، سرمایه داری است که سرچشمه تولید و بازتولید این نیروهای سیاسی منسوخ و کلیه دهشت های جهان معاصر است.

کردستان از جمله مناطق خاورمیانه است که در آتش این جنگ می سوزد. نیروهای مسلح کرد، هم در عراق و هم در سوریه بخش مهمی از ارتش نیابتی ارتش آمریکا را تامین می کنند. (ص ۱۷)

اما تجربه کردستان و سایر جاها نشان می دهد که مبارزه با نظام مردسالاری و تلاش برای حل تضاد تاریخی دو جنسیت مرد و زن، مبارزه ای سیاسی است که در طی آن طبقات مختلف در برخورد به مردسالاری، سیاست های متضادی در پیش می گیرند. دو قرن و نیم بعد از انقلابات بورژوازی آمریکا، فرانسه و هلند و بعد از دو قرن مبارزات زنان برای برابری و عدالت، نظام مردسالاری هنوز پابرجا است و بورژوازی با وجود ادعایش مبنی بر آزادی و برابری همه شهروندان، نتوانسته و نخواسته این نظام را برچیند و فقط آن را «اصلاح» کرده، یعنی آن را با نظام سرمایه داری همگون کرده است. در کردستان، ناسیونالیست ها، ستم جنسیتی را که مرد کرد بر زن کرد روا می دارد نادیده می گیرند یا بی رنگ می کنند و به بهانه عمده بودن ستم ملی در مقابل آن سکوت می کنند. (ص ۱۷۹)

قانون روزاوا در تلاش است برای دموکراتیزه کردن خانواده و نه برچیدن آن. حتا در این حد هم دچار محدودیت است. همینطور که گفتم انقلاب سوسیالیستی نیز با دموکراتیزه کردن این روابط از جمله برابری در قانون شروع می شود و از قانون روزاوا نمی توان انتظار داشت که امکانات نفی آن را فراهم کند. اما آن چه روشن است پ ک ک و پ ی د چنین افق و چشم اندازی را ندارند. زیرا نه معتقد به سوسیالیسم هستند و نه اینکه برنامه های امروز را در چارچوب تحقق آن پیش می برند. هنگامی که آگاهی (تئوری، دانش، تشکیلات) کمونیستی راهنمای انقلاب نباشد، هیچ نوع سازماندهی جامعه از «پایین به بالا» یا مدیریت شورایی یا مدیریت مشترک زن و مرد، توانایی ریشه کن کردن «واقعیت مادی» یعنی روابط جنسیتی، طبقاتی و ملی را ندارد. قانون روزاوا در بعضی موارد از دستاوردهای جوامع سوسیالیستی قرن بیستم و حتا از رژیم «حقوق زنان» در دموکراسی بورژوازی امروز عقب مانده تر است. برای مثال، طبق ماده ۱۴، طلاق تنها با رضایت طرفین میسر است. یعنی اینکه اگر زن به هر دلیلی خواهان جدایی باشد بدون رضایت شوهر امکان این کار را ندارد. ماده ۸۱، «مجازات شدید» برای «خیانت» یعنی رابطه خارج از ازدواج در نظر گرفته است. آن چه در این جا «خیانت» نامیده شده در شریعت «زنا» نام دارد. «زنا» محصنه «مجازات سنگسار کردن است. در قرآن «زنا» چهاربار ذکر شده است اما مجازات مرگ برای آن تعیین نشده است. اگر نظام جنسیتی قرار است دموکراتیزه شود، رابطه خارج از ازدواج نباید با توسل به قهر قانون و دولت ممنوع شود. بلکه زن و مرد باید آزاد باشند به رابطه ازدواج خاتمه دهند و به زور قانون و مجازات و تنبیه در این رابطه باقی نمانند. ماده ۵، «حق زنان» را برای ایجاد سازمان های سیاسی، مدنی، اقتصادی و فرهنگی و غیره به رسمیت می شناسد اما به شرطی

وضع موجود عمل می کنند به عشیره گری و بنیاد دین امتیاز می دهند. واضح است که امتیاز دادن به افکار و سنن کهنه بیش از همه، زنان را هدف قرار می دهد. تردیدی نیست که پ ک ک و پ ی د در مقایسه با احزاب کرد در کردستان عراق بسیار مترقی تر هستند. اما سیاست «رنال پلتیک» پ ک ک و پ ی د تفاوت ها را کمرنگ تر می کند. در واقع اوجلان، که در اوایل فعالیت پ ک ک با فتودالیسم و عشیره گری مبارزه می کرد حالا وجود عشیره و طایفه را یک عامل مثبت ارزیابی می کند. اگر ساده مطرح کنم سوال در نهایت این است: روابط جنسیتی موجود را باید ریشه کن کرد یا دموکراتیزه کرد؟ ریشه کن کردن مردسالاری یا دموکراتیزه کردن آن؟ واضح است که هیچ نیرویی، ناسیونالیست یا کمونیست، قادر نیست این روابط را به راحتی و فوری از میان بردارد. این بحث در سطح تحلیل و آگاهی (تئوری) و سیاست صورت می گیرد و بدون چنین بحث و جدلی پیشرفت یا جهش در عمل میسر نیست. زنان در کوبانی با نهایت جسارت به مبارزه مسلحانه دست زده اند و می توان سوال کرد که زن و مرد در مبارزه فکری و تئوری و سیاسی نیز چنین جسارتی را از خود نشان می دهند؟ یعنی جرات کنند چشم اندازشان دموکراسی بورژوازی نباشد، از آن گسست کنند و افق شان دموکراسی پرولتری و انترناسیونالیسم پرولتری باشد. (ص ۱۸۶)

سیاست های جنسیتی پ ک ک و پ ی د بر مبنای دیدگاه اوجلان تدوین شده و از دید او جامعه دموکراتیک و «تمدن دموکراتیک» بدون بنیاد خانواده میسر نیست. البته خانواده ای که باید بازسازی شود و مبنای بازسازی ملت کرد باشد. پ ک ک از یک طرف به مقاومت زنان و شرکت فعال آنها در جنبش ملی دامن زده است و از طرف دیگر، رهایی زنان را در چارچوب بنیاد خانواده و مطالبات ملی محدود می کند. در این شرایط، شبکه ای از تضادهای سیاسی و ایدئولوژیک برجسته شده اند: تضاد بین ناسیونالیسم و جنبش رهایی زنان، انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم، ناسیونالیسم و کمونیسم، و تضاد بین شکوفایی مبارزات زنان و عقب ماندگی رهبری. (زیرنویس ۴ ص ۱۸۵)

در کردستان عراق حکومت اقلیم حتا همین را هم نتوانسته است عملی کند. خشونت و تبعیض علیه زنان امروز در کردستان عراق بیداد می کند. طناب «ناموس» جامعه فتودالی-عشیره ای هنوز بر گردن زنان است. پ ک ک و پ ی د مسیر دیگری را در پیش گرفته اند اما نمی توانند از محدوده دموکراسی بورژوازی خارج شوند. در شرایط امروز خاورمیانه که نیروهای اسلام گرا و زنه مهپی در سرمایه داری کشورهای مختلف هستند، نیروهای ملی گرای کرد که واقعا خواهان تجدد و دموکراتیزه کردن هستند به علت اینکه خودشان در چارچوب

## اوجلان و پ ک ک

رژیم ترکیه، از یک طرف مشغول مذاکره با عبدالله اوجلان، موسس و رهبر فکری پ ک ک (حزب کارگران کردستان) است و از طرف دیگر، کارزار سرکوب فعالین سیاسی مرتبط با پ ک ک را با قوت پیش می برد. دانشجویان، کسبه، روزنامه نگاران، هنرمندان، ترکیب بازداشت شدگان اخیر را تشکیل می دهند. در این میان، انتظار صدور بیانیه اوجلان به درازا کشیده است. تا آن جا که می دانیم این بیانیه حاوی فراخوان سلاح بر زمین گذاشتن و وارد فرآیند «سیاسی» در چارچوب جمهوری ترکیه شدن است. رهبران پ ک ک که در کردستان عراق مستقر هستند با این نظر مخالفت کرده اند. آنها خواست آزادی اوجلان را جلوی دولت ترکیه قرار داده اند تا شخصا فرآیند مذکور را رهبری کند. اما در واقعیت، استدلال آنها در مخالفت با طرح بر زمین گذاردن سلاح و ورود به فرآیندهای سیاسی در چارچوب جمهوری ترکیه، این است که دولت ترامپ نقشه های جدیدی برای خاورمیانه در سر دارد که ممکن است به نفع ایجاد یک دولت کردی باشد. آنان منتظر نتایج مذاکرات امپریالیسم آمریکا و روسیه هستند که با «کنفرانس ریاض» در ۲۹ بهمن ۱۴۰۳ آغاز شد. تا کنون معلوم شده است که امپریالیست های آمریکایی در مشارکت با امپریالیست های روسیه، قصد دارند که برای بسیاری از مسائل خاورمیانه تعیین تکلیف کنند: از جمله برای سوریه که آینده روژاوا و ذخایر نفتی سوریه را هم در بر می گیرد.

## گزیده هایی از کتاب «نقد جهان اوجلان»

مقدمه:

بررسی خط و اندیشه های اوجلان و سازمان ها و احزاب طرفدار او (و از جمله حزب حیات آزاد کردستان در ایران) امروزه دارای اهمیت بسیار است. نفوذ سیاسی این خط بورژوا-ناسیونالیستی و اثرات آن بر جنبش کردستان را نباید نادیده گرفت. این کتاب ضمن بررسی فشرده ای از تاریخچه و عملکرد پژاک و پ.ک.ک به طرح موضوع «پارادایم فکری» مورد ادعای اوجلان یعنی «کنفدرالیسم دمکراتیک» و ریشه ها و آبشخورهای فکری آن اشاره می کند. اوجلان ادعای گذار از نظام سرمایه داری یا آن چنان که خودش می گوید «مدرنیته کاپیتالیستی» را دارد و معتقد است تنها راه برون رفت از این وضعیت بفرنج و بحرانی، کنفدرالیسم دمکراتیک است. کنفدرالیسم دمکراتیک در آثار اوجلان و اسناد پ.ک.ک به نظام اجتماعی-سیاسی ای گفته می شود که بر صلح و همزیستی مسالمت آمیز هویت های گوناگون

برای کمک به درک اوضاع، در زیر گزیده ای از کتاب «نقد جهان اوجلان» که در سال ۱۳۹۵ از سوی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) منتشر شد را انتخاب کرده ایم تا چارچوبی باشد برای فهم سیاست های اوجلان.

نقد جهان اوجلان بررسی آرای اوجلان است بر مبنای مطالعه بیش از ۱۵ کتاب اصلی اوجلان که از ۱۹۷۸ تا زمان نگارش این نقد، منتشر شده بودند. آخرین آثار اوجلان که مجموعه پنج جلدی با عنوان مانیفست تمدن دمکراتیک است و از سال ۲۰۰۹ به بعد انتشار یافته، مهم ترین منبع برای نقد آخرین نظرات او در این کتاب است. همچنین تاریخچه رسمی پ.ک.ک و جزوات و مجلات حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) نیز مورد استفاده قرار گرفته است. کتاب، شامل یک مقدمه و یک نتیجه گیری و ۸ بخش مجزا است. این کتاب در سایت حزب [cpimlm.org](http://cpimlm.org) در دسترس عموم است.

ملی و فرهنگی، دموکراسی مستقیم و خودگردانی محلی، برابری جنسیتی و صیانت از محیط زیست بنا شده باشد.

فصل اول با عنوان «جامعه‌شناسی آزادی: ایده آلیسم کیهانی علیه علم و ماتریالیسم دیالکتیک» به بررسی روش‌شناسی (متدولوژی) نظرات اوجالان و درک او از علم و شناخت و معرفت بشری می‌پردازد. اوجالان مدعی یک بدیل پیشنهادی در عرصه علم و معرفت‌شناسی به نام «جامعه‌شناسی آزادی» است. این بدیل چیزی جز یک مخلوط آشفته ایده آلیستی و ضد علمی نیست. او در این جامعه‌شناسی، مدعی ضدیت با پوزیتیویسم است و جایگاه علم و روش علمی در کسب دانش در مورد حقیقت پدیده‌ها و فرآیندها را زیر سوال می‌برد و به دین و عرفان و اسطوره، جایگاهی مشابه و همسنگ علم در شناخت می‌دهد و حتی برای شهود و درون بینی عرفانی، جایگاه والاتری در معرفت‌شناسی (چگونگی کسب شناخت از ماهیت پدیده‌ها و فرآیندها) قائل است.

در اندیشه اوجالان با مفهومی به نام «هوش کیهانی» مواجه می‌شویم. او معتقد است نوعی از هوشمندی و آگاهی بر تمامی کائنات و تمامی موجودات حاکم است که عملکرد همه آن‌ها را بر مبنایی منظم و قاعده مند پیش می‌برد. در واقع، یک نوع خدای جدید را طراحی می‌کند. اوجالان این مسئله را به خدای ادیان ربط می‌دهد.

کتاب نقد جهان اوجالان، ضمن رد ایده آلیسم اوجالان و دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک و معرفت‌شناسی علمی مارکسیسم می‌گوید: خاستگاه این تئوری‌های دینی جدید با ژست رازآمیز علمی، درواقع بخشی از تلاش دینداران و متافیزیسیان‌های معاصر است که می‌کوشند در جهان امروز در مقابل علم، موقعیت دین و متافیزیک مذهبی را تقویت کنند.

حقیقت از نظر اوجالان چیست؟ به اختصار او معتقد است: طبیعت در بطن روابط انسانی (سیاست) و وجدان انسانی (اخلاق) نوعی حقانیت را قرار داده که قابل کشف و قابل فهم است و شناخت یعنی پی بردن و کشف همین حقانیت. ملاک درستی یک چیز، میزان انطباقش با این «حقانیت اخلاقی و اجتماعی» است که باید از سوی جامعه به رسمیت شناخته شود. از نظر اوجالان، ملاک و معیار حقیقی و درست بودن یک گزاره، مفید بودن و مورد تأیید قرار گرفته شدنش از طرف چیزی است که او آن را «جامعه اخلاقی و سیاسی» می‌نامد. اما این درکی پراگماتیستی و فایده محور از حقیقت است. یعنی آن چیزی از طرف اوجالان به عنوان حقیقت به رسمیت شناخته می‌شود که با اهداف و تمایلات و ارزش‌های او سازگار باشد و آن را تأیید کند. حال آن که چنین نیست و حقیقی بودن یک چیز ربطی به مفید بودن و نبودنش برای اهداف و خواسته‌های یک حزب یا جریان یا فرد ندارد. همچنان که ربطی به تأیید شدن از سوی جامعه و اخلاق ندارد. حقیقت یعنی فهم قانونمندی‌ها و پیچیدگی‌های واقعیت بیرون از ذهن ما به همان شکلی که هست. به علاوه در جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده و با تخصیص طبقاتی رقم می‌خورد هرگز نمی‌توان صحبت از «جامعه اخلاقی و سیاسی»‌ای کرد که خصلت تاریخی معین نداشته و محتوای طبقاتی آن نامشخص و «خنثی» باشد.

یکی دیگر از مفاهیم مورد بحث در فصل اول، نگرش اوجالان نسبت به روش دیالکتیک است. او دیالکتیک و تضاد را به صورت تفاوت مندی و تنوع، تبیین و تعریف می‌کند و نه به صورت وحدت اضداد. درک او از تضاد در مقابل دیالکتیک مارکسیستی قرار می‌گیرد. اوجالان، تضاد و مبارزه اضداد را «مخرب» می‌داند و در عوض به ادغام مبارزه در هارمونی اعتقاد دارد. برای وی وحدت و هارمونی، اصل است - مانند هارمونی کیهانی (درحالی که هیچ نوع هارمونی در کیهان موجود نیست) و نه تضاد و مبارزه اضداد. حال آن که کل واقعیت (جهان هستی و جامعه و فکر) ماده متحرک و متغیر است و بنیان این حرکت و تغییر وجود اضداد و مبارزه اضداد در آن‌ها است. این، واقعیت است و نه «نظریه». واقعیتی که مارکسیسم آن را شناسایی و تعریف کرده

است. نگاه معرفت‌شناختی اوجالان، در عالم سیاست به صورت گرایش به سازش با دشمن و منحل کردن مبارزه طبقاتی آشتی ناپذیر ترجمه می‌شود.

عنوان فصل دوم، «معمای تاریخ» است. ضدیت با علم تاریخ یعنی با ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی در مرکز دستگاه فکری اوجالان قرار دارد. او بارها اعلام کرده است که تجدید نظرش در مارکسیسم با تردید در مفاهیم ماتریالیسم تاریخی آغاز شد. تزه‌های اصلی اوجالان پیرامون تاریخ جامعه انسانی عبارتند از اینکه: ۱- اراده و شعور انسانی بنیان‌های جامعه را می‌سازد و نه روابط مادی و تولیدی. ۲- موتور محرکه تاریخ و جامعه بر خلاف نظر ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی، مبارزه طبقاتی نیست بلکه تضاد میان نیروهای طرفدار اقتدار و دولت (که اوجالان آن را «تمدن انحصارگر» می‌نامد) و نیروهای ضد دولت (که اوجالان آن را «تمدن دموکراتیک» می‌نامد) بوده است. او می‌گوید، به جای اینکه جامعه، خود را بر اساس دولت و قانون اداره کند، باید خود را بر پایه «وجدان و اخلاقیات» اداره کند. ۳- وی معتقد است، تقسیم بندی تاریخ انسان به جوامع کمونی اولیه، برده داری، فئودالی، سرمایه داری، سوسیالیستی و کمونیستی، غلط است زیرا چنین جوامعی وجود ندارند، بلکه شاید در ایده‌ها وجود داشته‌اند.

در مرکز ایده آلیسم تاریخی اوجالان، انکار دو مفهوم پایه‌ای ماتریالیسم تاریخی یعنی «نیروهای مولده» و «روابط تولیدی» و رابطه اینها با یکدیگر قرار دارد. اوجالان، واقعیاتی مانند طبقه و مبارزه طبقاتی را انکار کرده و به جای آن مقولاتی چون اخلاق، وجدان، بحران محیط زیست، هویت‌های ملی و فرهنگی را عمده می‌کند و آنها را به عنوان تضادهای اساسی تاریخی و به جای مبارزه طبقاتی می‌نشانند. در حالی که نیروی محرکه تاریخ و تضادی که باعث تحول و حرکت مدام جوامع بشری در طول تاریخ شده است، تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی است که در جامعه طبقاتی به شکل مبارزه طبقاتی تبارز پیدا کرده است. اوجالان، تاریخ شکل‌گیری و تکوین جامعه انسانی را نه بر اساس این شالوده مادی زیربنایی جامعه و تضادها و قوای محرکه آن، بلکه بر اساس پیش فرض‌های «اخلاقی و وجدانی» و «هویتی» و «جنسیتی» و مقوله‌های مشابه تبیین می‌کند. درحالی که خود این مقوله‌ها، تاریخاً مشروط به قوای محرکه زیربنایی جامعه هستند و در نهایت توسط شالوده‌های زیربنایی جامعه شکل گرفته‌اند و با تغییر زیربنای جامعه در مقاطع مختلف، این مقوله‌ها نیز دستخوش دگرگونی شده‌اند.

اوجالان مدعی است «نیروهای تمدن دموکراتیک» (یعنی نیروهای ضد دولت که در طول تاریخ تلاش داشته‌اند به اقتدار دولتی و نظم دولتی تن ندهند) در مرکز مبارزه برای آزادی قرار داشته‌اند و حتی امروزه در دل تمامی نهادها و نیروهای اجتماعی، تشکل‌ها و کلان‌های قدیمی مانند قبایل، عشایر، طریقت‌های عرفانی و صوفیه بیش از همه امکان دستیابی به گنج آزادی را فراهم می‌کنند و او معتقد است در مسیر رهایی باید به آنها تکیه کرد. درواقع از نظر اوجالان سوژه تاریخی رهایی، نهادهای باقیمانده از دوران نوسنگی یا همان «دوران طلایی تمدن بشر» هستند. اما نگاه واقعی و ماتریالیستی - دیالکتیکی به جهان و تضادهای امروزی آن نشان می‌دهد، که راز رهایی انسان و سوژه رهبری جامعه برای رهایی از وضعیت فعلی در دل روابط همین جامعه یعنی نظام سرمایه داری و در دل متابولیسم و تضادها و نیروهای متخاصم و متضاد آن و درواقع در گسست همه جانبه از این سیستم قرار دارد و نه در «سرشت اخلاقی» انسان عام و فرا تاریخی یا در قبایل و عشایر و طریقت‌های صوفیه. این نیز کشف بزرگ روش‌شناسی (متدولوژی) تاریخی مارکس بود که در عصر سرمایه داری برای فهم راه رهایی باید به سراغ شناخت این نظام و قوای محرکه (دینامیک‌های) آن رفت و نه به اعماق تاریخ و تمدن‌های باستانی و یا سرچشمه‌های وجدان و هوش کیهانی. این «راز» درهیأت اجتماعی طبقه‌ای به نام پرولتاریا فشرده شده که درواقع سوژه تاریخی رهایی کل بشریت از

وضع فعلی است.

به شکل گیری دولت به عنوان ارگانی منتهی شد که استثمار و ستم را از سوی اقلیت صاحب ابزار تولید و کنترل کننده تولید، بر اکثریت تولید کنندگان مستقیم اعمال می کند. دولت، این ستم و استثمار طبقاتی را سازمان می دهد و منافع آن اقلیت را از راه های غیر اقتصادی یعنی سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی نیز تأمین می کند.

انگلس در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت با اتکا به مطالعات انسان شناسی و مردم شناسی نشان داد که دولت در تاریخ تقریباً دو میلیون ساله نوع انسان، پدیده ای نوظهور است و عمر آن چند هزار سال بیشتر نیست و عروجش با تولد خونین نظام طبقاتی و تقسیم جامعه به طبقات پیوند خورده است. انگلس نشان داد که چگونه شکل گیری مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به تکوین طبقات در جامعه منجر شد و چگونه این مساله با هژمونی حق پدربزاری و مسأله کنترل بر فرزندان و خانواده تک همسر (تک شوهر) و فرودست شدن تاریخی جنس زن همراه شد.

به عبارتی، پروسه شکل گیری طبقات و دولت بر خلاف تصور اوجالان و طرفدارانش، فرایندی صددرصد آگاهانه و انتخابی نبود. جوامع ابتدایی در گذار به جامعه طبقاتی روند خود به خودی و پیچیده ای از ضرورت های مادی و تصادف را پشت سر گذاشتند که البته برخی ابعاد آن هنوز برای علم تاریخ مبهم و تاریک است. اما هر چه بود به سوخت و ساز مادی جامعه و در پاسخ به تضادها و ضرورت های مشخص برآمده از سطح رشد نیروهای تولیدی و تقسیم کار در سطح جامعه، مربوط بود. بنابراین حل معضل دولت، حل معضل سازمان اجتماعی بشر است که چند هزار سال بر پایه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تقسیم جامعه به طبقات تکوین یافته و عمل کرده است.

نوع نگاه به مقوله دولت و کسب قدرت سیاسی، معیار خوبی برای قضاوت در میزان انقلابی بودن یا نبودن یک جریان و نیروی سیاسی است، زیرا در هم شکستن تمام عیار ماشین دولتی ارتجاع حاکم در قلب هر انقلابی به ویژه تنها انقلاب واقعی عصر ما یعنی انقلاب کمونیستی قرار دارد. درواقع، نظریه «کنفدرالیسم دموکراتیک» اوجالان پوششی است برای تن دادن به دولت های حاکم و نظام فرمانروایی سرمایه داری امپریالیستی در منطقه خاورمیانه. حتی اگر نیت چنین نباشد اما در عمل راه به آن می برد.

در دنیای واقعیت، مسیر زوال دولت تنها زمانی آغاز می شود که دولت های موجود، سرنگون شده و دولت های سوسیالیستی استقرار یابند زیرا سوسیالیسم، کلیت دینامیک اجتماعی ظهور دولت (یعنی، تمایزات دولت طبقاتی و حرکت این تضاد که ضرورت دولت طبقاتی را به وجود می آورد) را محدود کرده و به این ترتیب دولت را به سوی زوال می راند. مارکسیسم برخلاف آنارشیسم و سایر درک های ایده آلیستی ضد دولت، برپایه کشف واقعیت دولت، تاریخ آن و کارکردش به درستی نتیجه گرفته است که امر زوال دولت و گذار به جامعه بی دولت یک فرآیند مادی و تاریخی است نه یک امر اراده گرایانه و لحظه ای. بدون از بین بردن طبقات و روابط تولیدی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی برآمده از طبقات و تخصص طبقاتی، نمی توان دولت را نابود کرد. هدف انقلاب کمونیستی، ریشه کن سازی و زوال دولت و ایجاد جامعه ای بی نیاز از آن یعنی بی نیاز از سلطه و دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات دیگر است، هدفش ایجاد جامعه بی طبقه و بی دولت یعنی کمونیسم جهانی است، تاکنون بشریت دو بار با دولت های دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی سوسیالیستی (۱۹۵۶-۱۹۱۷) و چین سوسیالیستی (۱۹۷۶-۱۹۴۹) مستقر کرده است. اما آن ها صرفاً گام های اولیه و تجارب اولیه بودند. امروز ما کمونیست ها، الگوی دولت سوسیالیستی تکامل یافته تری داریم. باب آواکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی در آمریکا بر اساس جمع بندی علمی از آن تجارب، الگویی طراز نوین برای دولت های سوسیالیستی آینده ارائه داده است. در واقع یکی از مهمترین محک ها برای سنجیدن ماهیت جریان هایی که مدعی تغییر جهان هستند، این است که دولت و نظام اقتصادی - اجتماعی ک

در نظام فکری اوجالان، اخلاق و وجدان، پدیده های ثابت و طبیعی هستند و در همه زمان ها اصول و ماهیت یکسانی دارند. اوجالان این ماهیت ازلی و ابدی و بدون تغییر را آزادی و برابری میان انسان ها و به ویژه تحمل و پذیرش تنوع و تفاوت‌مندی ها می داند و آن را تجلی قانون هارمونی کیهانی در جامعه انسانی می داند. درحالیکه، مقوله های «آزادی» و «برابری» نیز مقوله های تاریخاً مشخص و مربوط به عصر گذار جامعه بشری از فئودالیسم به عصر سرمایه داری هستند، اما اوجالان، واقعیت ماتریالیسم تاریخی را نمی پذیرد. انسان مورد نظر اوجالان، دارای یک سرشت ثابت و همیشگی اخلاقی است که بنا به روایت وی، سرشت ثابت کیهانی حاکم بر طبیعت (که در طبیعت نیز چنین سرشت ثابتی وجود خارجی ندارد) آن را در وجود انسان و جامعه قرار داده است.

عنوان فصل سوم: دولت و «کنفدرالیسم دموکراتیک» است. نظرات اوجالان پیرامون مسأله دولت و بدیل پیشنهادی او و مقایسه آن با نظریه مارکسیستی دولت، نشان می دهد که درک اوجالان از چیستی دولت و علت به وجود آمدن آن در طول تاریخ اجتماعی بشر، بازتاب واقعیت نیست و مضاف بر آن، راه کار پیشنهادی اش به تحکیم دولت های ارتجاعی حاکم می رسد.

طرفداران اوجالان نظریه «کنفدرالیسم دموکراتیک» او را نقدی بر دولت و دولت گرایی می دانند. اما این چیز جدیدی نیستند. شکل های متنوعی از آن در سطح جهان و از سوی جریان‌های مختلف سیاسی مانند آنارشیست ها، زاپاتیست ها در مکزیک و برخی از مارکسیست های سابق مانند آلن بدیو و تونی نگری تدوین شده اند. خود اوجالان می گوید نظرانش در مورد دولت و بدیل دموکراتیک اش را از آرای موری بوکچین، آنارشیست آمریکایی اخذ کرده است.

مارکسیسم، به وجود آمدن نهاد «دولت» را مربوط به سر بلند کردن تمایزات طبقاتی در جامعه بشری می داند و آن را ثابت کرده است. اما خواننده آثار اوجالان از توضیحات وی درباره چگونگی به وجود آمدن دولت نخواهد فهمید این شرکبیر در چه فرایند و پستری اجتماعی دامن گیر انسان شد و اساساً چرا پدیده دولت در زندگی انسان ظهور کرد؟ تصویر اوجالان از برآمدن دولت و سلسله مراتب قدرت در جامعه انسانی بسیار شبیه داستان هبوط آدمی در کتاب های مقدس است. گویی دولت، گناه بزرگی بود که به واسطه حس خبیث قدرت طلبی، ناگاه دامن انسان را گرفت و بشر با درغلطیدن به ورطه قدرت طلبی و نیرنگ و فریب، از بهشت جامعه طبیعی و اخلاقی رانده شد و با زدودن ظلمت دولت است که بار دیگر می توان به همان بهشت برین باز گردد. این تصور از برآمدن و موجودیت دولت در فرمول بندی های پژاک نیز تکرار می شود.

تفاوت مارکسیسم با تمام تئوری های اجتماعی پیش از آن در این است که برای نخستین بار، تاریخ جامعه را به گونه ای واقعی یعنی ماتریالیستی و دیالکتیکی و بر پایه شالوده های تولید مادی جامعه تبیین کرد. مارکس و انگلس تحلیل کردند که انسان ها برای بقا و تولید زندگی مادی خویش وارد همکاری و مراوده تولیدی با یکدیگر می شوند و جامعه را به وجود می آورند. آنها با تحلیل حرکت جامعه و روابط حاکم بر آن اثبات کردند که تمام تمایزات طبقاتی، تمایزات اجتماعی و روبنای سیاسی و فرهنگی آن، برخاسته از شالوده های اقتصادی جامعه اند و کلید فهم ساختار اجتماع انسانی نیز در فهم این شالوده های اقتصادی جامعه یعنی تقسیم اجتماعی کار و روابط تولید است.

منظور مارکس اما از اقتصاد نه تولید اقتصادی به معنای متداول کلمه بلکه به معنای خصلت روابطی است که انسان ها در تولید و بازتولید نیازهای مادی خود با یکدیگر برقرار می کنند. یعنی «تقسیم کار اجتماعی». پدیده دولت نیز برخاسته و بخشی از چنین تقسیم کار پایه ای است. تقسیم کار البته در جوامع ماقبل طبقاتی نیز وجود داشت اما با ظهور طبقات، خصلت استثمارگرانه و ستم گرانه یافت و

در افق دارند چقدر از دولت ها و نظام های کنونی متفاوت است

و آیا گسست رادیکالی را نمایندگی می کند؟ آیا الگوشان از درون جمع بندی تجربه جوامع سوسیالیستی پیشین بیرون آمده و آیا الگوشان حتا از این

تجارب سوسیالیستی پیشرفته تر است و چگونه؟ آواکیان براساس جمع بندی از دو تجربه انقلاب های سوسیالیستی در شوروی و چین، درکی به مراتب انقلابی تر از گذشته را ارائه می دهد. درکی که تداوم درک های گذشته است اما از بسیاری از درک ها و پراتیک های گذشته هم گسست کرده است.

فصل سوم کتاب «نقد جهان اوجالان»، زیر عنوان «اقتصاد دموکراتیزه شده و سوسیالیسم تخیلی اوجالان» به الگوی اقتصادی اوجالان هم می پردازد. الگوی اقتصادی اوجالان به ظاهر الگویی است نه کاپیتالیستی و نه سوسیالیستی و اصطلاحاً یک «راه سوم» است. اوجالان می گوید این جامعه: ۱- ضد انحصارات و سرمایه های بزرگ و بهره کشی است؛ ۲- ضد تخریب محیط زیست است؛ ۳- غیرمتمرکز و طرفدار واحدهای تعاونی خرد و خودگردان است؛ ۴- اخلاق طبیعی و اجتماعی را ضامن سلامت اقتصاد در جامعه می داند؛ ۵- نه مالکیت خصوصی را به رسمیت می شناسد و نه مالکیت دولتی را؛ ۶- به رقابت و بازار به صورت کنترل شده و با نظارت نهادهای اخلاقی جامعه اجازه فعالیت می دهد و ۷- به دنبال خودکفایی اقتصادی واحدهای اجتماعی است به گونه ای که هر واحدی به حداکثر نیازهای خودش را تولید کند. (اوجالان ۲۰۰۷: ۶۲-۶۳)

حیرت انگیز است که در تفکر اوجالان، مقوله «بازار» و «رقابت» متعلق به سیاره دیگری به جز «مالکیت خصوصی و بهره کشی» است! اگر اوجالان «مالکیت خصوصی را به رسمیت نمی شناسد» پس «بازار و رقابت» چه کاره اند؟ رقابت در اقتصاد، رقابت میان «مالکیت ها» است و نه غیر از آن. «بازار» جایی است که «مالکین» مختلف به مبادله با هم می پردازند. «بازار» یک رابطه اقتصادی است و متکی بر مالکیت خصوصی، بازار، حوزه یا مکانیسم مبادله است: خرید و فروش میان افراد و واحدهای سرمایه (شرکت ها، کورپوراسیون ها و غیره). ... خرید و فروش یعنی منتقل کردن مالکیت و کنترل فرآورده ها.

اوجالان می گوید، «مخالف بازار آزاد نیست. بر عکس به سبب محیط آزادی که ایجاد می نماید، یک اقتصاد بازار آزاد راستین است و نقش خلاقانه و رقابتی بازار را انکار نمی کند...» (اوجالان ۱۳۸۹: ۲۳۶)

نظریه اقتصادی اوجالان برگرفته از ابداعات خیالی آنارشویست ها است (مشخصاً، موری بوکچین) که می خواهند در مقابل سرمایه داری و سوسیالیسم، اقتصادی مبتنی بر «بازار دموکراتیک» یا «بازار سوسیالیستی» درست کنند! به قول برخی از آنارشویست ها «شکل تعدیل یافته اقتصاد بازار که در آن استثمار نباشد» و بدیلی باشد در مقابل «اقتصادهای آمرانه» (یعنی اقتصادهای سوسیالیستی که برنامه ریزی اقتصادی متمرکز دارند). این ها فکر می کنند می توان بازار را طوری شکل داد که به منافع کارگران خدمت کند. در واقعیت، حاکمیت بازار بدون وجود بازار ابزار تولید و بازار نیروی کار، اوهای بیش نیست.

سند پژاک می نویسد:

«شیوه غالب اقتصاد در طول تاریخ، کمونی بوده است و جامعه از طریق معیارهای اخلاقی مانع از رشد اقشار سوداگر در میان خود شده است». (آبدانان ۱۳۹۲: ۲۸) اما این بحث ها پیرامون نقش آفرینی اخلاق و وجدان در عرصه اقتصاد دقیقاً همان روایت تکراری و پارسامنشانه خرده بورژوازی در طول تاریخ نظام سرمایه داری است که با تبعیت از نوعی سوسیالیسم تخیلی قصد دارد «خصلت آزمندانه و حرص سیری ناپذیر» سرمایه داران را با اندرزه های اخلاقی مهار کند. اوجالان می خواهد «راه سومی» در مقابل کاپیتالیسم و سوسیالیسم ارائه دهد. وی می نویسد: «شاید چنین جلوه کند که گویی از اقتصاد دارای برنامه سوسیالیستی سخن می گوئیم اما مدلی که از آن بحث می کنیم متفاوت است. این مدل همانگونه که با برنامه ریزی مرکزی و اقتصادی هدایت شونده ارتباطی ندارد، با شرکت های به اصطلاح اقتصادی که وحشی، هدفمند در راستای سود و غیراقتصادی اند نیز ارتباطی ندارد. ساختاری است که جامعه اخلاقی و سیاسی بومی تصمیم اجرای آن را متحقق می گرداند... (همان ۳۲۰)

در این سیستم، واحدهای اقتصادی خرد و خودگردان که مدیریت و سیاست گذاری های آن با خود مردم خواهد بود، به جای یک اقتصاد برنامه ریزی شده دولتی عمل می کنند و حیات اقتصادی جامعه، محصول عمل مشترک و غیرانحصاری و متقابل این واحدها خواهد بود. اوجالان به تبعیت از بحث های بوکچین این مدل را «اکو اجتماع» می نامد و پژاک در توضیح آن می گوید که کیبوتص ها (مزارع اشتراکی یهودیان در اسرائیل) نمونه مناسبی از واحدهای تعاونی کمونال مورد نظر کنفدرالیسم دمکراتیک است و خود مردم، مدیریت این واحدها را بر عهده خواهند داشت. (آبدانان ۱۳۸۹: ۲۹)

اما بر خلاف امیال و آرزوها و همچنین توهمات سرمایه های کوچک، خرده بورژوازی و سوسیالیست های تخیلی، می گوئیم که میان نظام اقتصادی سوسیالیستی و سیستم اقتصادی سرمایه داری هرگز نمی توان یک راه میان بُر و یک حد وسط اتخاذ کرد. دقیقاً به این دلیل که یا سود و قانون ارزش در مرکز فرماندهی اقتصاد جامعه قرار خواهد گرفت و این یعنی نظام سرمایه داری و یا ابزار تولید که امروزه تحت انحصار طبقه سرمایه دار است به مالکیت جامعه در آمده و در خدمت به جامعه و ریشه کن کردن تمایزات طبقاتی و کلیه اشکال ستم و استثمار و راندن جامعه به سمت یک جهان کمونیستی، استفاده خواهند شد که یعنی سوسیالیسم.

این خصلت دوران ما یعنی عصر سرمایه داری (سرمایه داری امپریالیستی) است که جهت ایجاد جامعه ای بنیاداً متفاوت باید سیستم سرمایه داری که رقابت و بازار از عناصر ماهوی آن هستند را از میان برداشت. حتی آن نیروهای سیاسی که مدعی سوسیالیسم هستند اگر بخواهند بر اقتصادی تکیه بزنند که مبتنی بر فرماندهی قانون ارزش در تنظیم اقتصاد است (یعنی، اقتصادی با هدف سودآوری و نه تامین نیازها، اقتصادی بر پایه رقابت نه تعاون، اقتصادی بر پایه قوانین کور بازار و نه برنامه ریزی آگاهانه) لاجرم به بخشی از سیستم بورژوازی و طبقه سرمایه دار تبدیل خواهند شد.

در شماره آینده معرفی کتاب «نقد جهان اوجالان» را پی خواهیم گرفت.